

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

لغات و املاي سال دهم

ستایش : به نام کردگار

املا	لغت
<p>کردگار- فضل - رحمت- نظر- رزاق- زهی- رخسار- فروغ- عجایب</p>	<p>افلاک: ج فلک، آسمان ها رزاق: روزی دهنده زهی: هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته شود. خوشا ، آفرین ، شگفتا فروغ: روشنایی، پرتو فضل: لطف ، توجه ، رحمت ، احسان - که از خداوند می رسد - کام: دهان</p>

درس اول : چشمه

املا	لغت
<p>غلغله زن- تیزپا- صدف- هدف- معرکه- آغوش- گهرتابناک- برازندگی- نمط- غرور- مبدأ- بحر- سهمگین- نعره- زهره در- یله- هنگامه- ورطه- حادثه- هوای نفس- خصلت- سیراب شایستگی - لیاقت - پیرایه - زیور - تعلل - حیران - غوغا - قفا - مهلکه - هلاکت - رها</p>	<p>برازندگی: شایستگی، لیاقت پیرایه: زیور و زینت تیزپا: تندرو ، تیزرو حازم : محتاط خیره: سرگشته، حیران، فرومانده دست بُرد : هجوم و حمله ، دست بُرد دیدن : مورد حمله و هجوم قرار گرفتن شکن: پیچ و خم زلف صورت شدن : به نظر آمدن ، تصور شدن غُلغله زن: شور و غوغاکنان فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج</p>
<p>گلبن: بوته یا درخت گل ، به ویژه بوته گل سرخ معرکه: میدان جنگ، جای نبرد مفتاح: کلید مکاید : ج مکیدت ، مکرها ، حيله ها میعاد : وعده قرار ، میعاد نهادن : قرار گذاشتن نادره: بی همتا ، شگفت آور نمط: روش، طریقه ، زین نمط : بدین ترتیب نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس،</p>	<p>برازندگی: شایستگی، لیاقت پیرایه: زیور و زینت تیزپا: تندرو ، تیزرو حازم : محتاط خیره: سرگشته، حیران، فرومانده دست بُرد : هجوم و حمله ، دست بُرد دیدن : مورد حمله و هجوم قرار گرفتن شکن: پیچ و خم زلف صورت شدن : به نظر آمدن ، تصور شدن غُلغله زن: شور و غوغاکنان فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است. ورطه: گرداب ، گودال ، مهلکه ، گرفتاری هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

املا	لغت
میاسا- مستغنی- تیمار- اندوهگین- مُمال- نهاد خویش- ضایع- سزا- خاصه- قرابت- قبیله- حرمت- مولع - رسته- حذر	تیمار : غم ، حمایت و نگاهداشت ، توجه تیمار داشتن : غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد ؛ پرستاری و خدمت کردن ضایع : تباه ، تلف عَمَلَه : ج عامل ، کارگران ؛ در فارسی امروز کلمه ی عمله ، به صورت مفرد به معن یک تن کارگر زیر دست بنا به کار می رود
	قرابت : خویشی ، خویشاوندی ، در متن درس منظور خویشاوند است مَحَال : بی اصل ، ناممکن ، اندیشه باطل مستغنی : بی نیاز مولع : بسیار مشتاق ، آزمند نموده : نشان داده ، ارائه کرده ، آشکار کرده

درس سوم: پاسداری از حقیقت

املا	لغت
شفق - فلق - محراب - نماز گزار رفیع - حضيض - سُخره - غبطه تراز - عزم - ضامن - رهگذار - عرش - عمارت کردن خواجه نظام الملک توسی	تالاب : آبگیر ، برکه تناور : تنومند ، فربه ، قوی جثه حضيض : جای پست در زمین یا پایین کوه رفیع : بلند مرتفع سُخره : مسخره کردن ، ریشخند شرف : آبرو ، بزرگواری عامل : حاکم ، والی عزم : قصد ، اراده عمارت کردن : بنا کردن ، آباد کردن ، آبادانی غبطه : رشک بردن ، حال و روز کسی را آرزو داشتن ، بی آن که خواهان زوال آن باشیم فلق : سپیده صبح ، فجر

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

	ضامن : ضمانت کننده ، کفیل ، به عاهده گیرنده غرامت نجات : اصالت ، پاک منشی ، بزرگواری
--	---

درس پنجم : بیداد ظالمان

املا	لغت
<p>آب آجل - خاص و عام - حلق - بقا - غرث شیران - عوعوسگان - چراغدان - مفتخر - مسعود - طالع - تأثیر - اختران - تیرجور - رمه - سپرده - طبع - متحیر</p>	<p>آیت : نشانه خذلان : خواری ، پستی ، مذلت دولت آشیان : دولت سرا ، آشیانه خوشبختی رحمت : مهربانی ، بخشش طالع : سرنوشت ، بخت عَلَم کردن : مشهور کردن ، سرشناس کردن ماسوا : مخفف ماسوی الله ؛ آنچه غیر از خداست ، همه ی مخلوقات محنت : غم ، اندوه</p>
	<p>مفتخر : سربلند ، صاحب افتخار هما : پرند ای از راسته ی شکاریان ، دارای جثه ای نسبتا درشت . در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل ، نماد سعادت به شمار می آید.</p>

درس ششم : مهر و وفا

املا	لغت
<p>مهرورزان - شبرو - زلف - هم اوت - لعل - عزم صلح - عشرت - غصه - حَقّه باز - اسرار حق - زینهار - سودای - جُست - تصور هوس - راهزن - خوش گذرانی - جواهر سازی - شهد</p>	<p>حدیث : ماجرا ، روایت ، سخن حَقّه: محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می رود ، جعبه، صندوق سودا: اندیشه، هوس، عشق ، سودای گرفتن کاری گرفتن کسی را ، هوس کاری به سر کسی زدن معاش : زندگی ، زیست ، زندگانی کردن صبا : بادی که از طرف شمال شرقی وزد ؛ باد بهاری</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

درس هفتم : جمال و کمال

املا	لغت
<p>مَثَل - حیات تن ها - معاملات - فُرقت و وصلت - محنت - آفت - بدایت - طرب - زلیخا - حسن صورت و سیرت - از بهر آن که - مقابله - لئیمی - عنایت - هلاک - زیادت - غیب دان - مفتاح - سودایی - بستان - نعره - نقض پیمان - حَرَم - سهل - مسلط - ریحان - عداوت - غنا - فرومایگی</p>	<p>جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است. جفا: بی‌وفایی، ستم ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو سودایی: عاشق، شیفته، شیدا صدیق: بسیار راستگو طَرَب: شادی عداوت: دشمنی غنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی فُرقت: جدایی، دوری کایدان: ج کاید، حیلہ گران کوتہ نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن کید: حیلہ و فریب لئیمی: پستی، فرومایگی محنت: اندوه، ناراحتی مَلِک تعالی: خداوند والامر تبه نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان وَصَلت: پیوند، پیوستگی</p>

درس هشتم: سفر به بصره

املا	لغت
<p>بصره - برهنگی - عاجز - دیوانگان - ماننده - گهنه - پلاس - حمام - خورجینکی - گرمابه بان - دمکی - بگذارند - مکاری - مغربی - ابوالفتح - وسعت - مرمّت - رقعہ - عذر - قصور - قیاس - اهلیت - روز سیوم - فاضل - نیکومنظر - متدین - اعراب - قرض - دهاد - حقّ الحق و اهله - انعام - گسیل - فراغ و آسایش - عزّ و جلّ - قیم - تازی - عذر - جل جلاله و عم نواله - تعالی - رحیم - بیشه - شوریده - غوک - بهایم - مروت - تسبیح - غفلت - خفته - طاقت - هوش - مدهوش - آلودگی - اصلاح - مردانگی</p>	<p>ادیب: سخن دان، سخن شناس أهلیت: شایستگی، لیاقت بهایم: ج بهیمه، چارپایان بیشه: جنگل کوچک، نیزار تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستر که درویشان پوشند، نوعی گلیم کم‌بها تازی: عرب؛ زبان تازی؛ زبان عربی جَل جَلالُه وَّ عَم نوالُه: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است. درحال: فوراً، بی‌درنگ دلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده دین: وام نیکومنظر: زیبارو، خوش‌چهره رقعه: نامه کوتاه، یادداشت رمه: گله شوخ: چرک، آلودگی شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف غوک: قورباغه فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی قیاس کردن: حدس و تخمین زدن، برآورد کردن قیم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه‌کش حمام آمده است. کرای: کرایه گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی مرمّت: اصلاح و رسیدگی مروت: جوانمردی، مردانگی مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا جز مصر، امروزه مراکش، کشوری</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

در شمال غربی قاره آفریقا) در
مورد طلا مجازا به معنی مرغوب
به کار رفته است
مُکّاری: کرایه دهنده اسب ، الاغ و
مانند آن ها ، چاروادر

درس نهم: کلاس نقاشی

املا	لغت
دلخواه - صورتک - اسلیمی - رعنا - گوته - بغل - طرّاحی - خَلْفِ صدق نیاکان - هنرور - زندگان - راز - آخره - یال و غارب - گرده - کتف - فراز کله - تمامت - سُم - درماندگی - گریزی رندانه - علف - مخصه - رسته - حقیرت - وَقَب - کنگره - نویسندگان - عَلم و برپا - خطابه - عالیه خانم - سراغ - وقف - معاشرت - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - اهل و عیال - بحران بلوغ - مرّقه - شندرغاز - صرف و خرج - حقوق - پناهگاه - معشیت - تره بار - بَنشن - فراهم - قندهار - بیلاق - تسلّا - غم غربت - تلاطم - آدا - سادگی - طمأنینه - فراغنه - نالیده - شستم خبردارشد - کلفت - قاطر - جُغد - بیتابی - سماور -	اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبه عناصر طبیعت هستند. آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن بُحران: آشفتگی، وضع غیرعادی بُر خوردن: در میان قرار گرفتن بَنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس بیرنگ: نقشه و طرحی که نقاش به صورت کمرنگ یا نقطه‌چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می‌کند، طرح اولیه بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم تسلا: آرامش یافتن حقارت: خواری، پستی خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن خَلْفِ صدق: جانشین راستین خیل: گروه، دسته رعنا: خوش قد و قامت، زیبا رندانه: زیرکانه شندرغاز: پولی اندک و ناچیز (چندغاز) عیال: زن و فرزندان ، زن غارب: میان دو کتف فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر کله: برآمدگی پشت پای اسب کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند (معادل همایش) گرته‌برداری: طرّاحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح گرده: پشت، بالای کمر مخصه: گرفتاری ، سختی ، دشواری مرّقه: راحت و آسوده مشوش: آشفته و پریشان معاشرت: ارتباط ، دوستی، الفت داشتن، رفت و آمد داشتن با کسی میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه ها و مزارع و باغ ها والصافات صفا: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

طمانینه: آرامش و قرار	وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.	والصافات صفاً - متعدد - قوس - آشفتگی - وعظ - زغال
-----------------------	---	--

درس دهم: دریادلان صف شکن

املا	لغت
غروب - حاشیه - مشیت - قلب دشمن - تازیدن - مسلح - جلیقه نجات - نخلستان - انتظار - زائر - گذشته ی خویش - وسواس - محاسبه - وصیت نامه - لرزیدن - سگان دار - قایق - واری - طرز - ماسک - به محض شکستن - بی تکلف - متواضع - حمل - راز - خربزه - طلبه - لبنیات - سوله - گردان - آغوش - رعب - وحشت - قوه الهی - تجلی - چنین - غواص - دعای توسل - مرضیه - طویل - فتوحات - همیشگی - تحولات - نسیان و غفلت - جزر و مد - خور - نفوس - تلافی - معرکه - مجاهدان - هراس - رحمت - هدیه - جبهه - اسوه - تمثیل - آستین - مردانگی - تنها گذاشتن - بولدورزچی - جهاد - تفهیم - انس - مظهر - فقر - غنا - مراتب قرب - علم داران - تحول - شهر طوس - استدعا - خانقاه - مقریان - معرف - مهیا - قرآن خوان - دلهره - هراس -	رعب: ترس، دلهره، هراس سردمدار: سردسته، رئیس سکان: ایزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر سوله: ساختمان فلزی با سقف بلند که بیشتر به عنوان انبار و کارگاه از آن استفاده می شود غنا: توانگری، بی نیازی مشیت: اراده، خواست خدای تعالی معرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند، شناساننده معرکه: میدان جنگ مقریان: ج مقری، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوان نسیان: فراموشی نفوس: ج نفس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده وسواس: دو دلی
اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن أسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی باری تعالی: خداوند بزرگ تجلی: آشکارشدن، جلوه کردن تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی جنود: ج جند، سربازان، لشکریان، سپاهیان حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد. خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند. خور: زمین پست، شاخه ای از دریا مانند خورموسی و خورمیناب راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن	

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

درس یازدهم: خاک آزادگان

املا	لغت
<p> خصم - میهن - تجلی - تسلیم - سازش - شعله - افسرده - افروزد - توسن - آزادگان - جام توحید - تیغ - تقریظ - ذخیره عظیم - مجرومان - فوریت - اورژانس - قیچی - شست و شو - غلغله - ازدحام - زوزه - حمله هوایی - گورستان - اجساد - ترجیح -رها - سینه خیز - مهیب - متوقف - قنداق - کمینگاه - مقنعه - آستر - زیرکانه - مهره های مهم نظامی - بُنات الخمینی - هلال احمر - غرورت - جسارت - جرئت - مبهم - بعثی - هجوم - قامت - محاسن - فضله - بع بع - جبهه - همهمه - سراسیمه - مطلع - مصلحت - تنومه - معیار - حرس الخمینی - تحمل - کتک خوری - ضخیم - آستین - ضربات - جذّاب - قاب - جسم تیز - سوزناک - لطیف - حک - تابوت - هئیت صلیب سرخ - اُسرا - احوال پرسی - توضیح - مطمئن - اسطوره - سراغ - می سپارمت - لعنتی - معلول - سالخورده - فحش - ناسزا - ساختگی - اذیت و آزار - شلاق - وقاحت - حین - قسم - صلیب </p>	<p> آرمان: آرزو، عقیده اُسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان اُسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد. بعث: حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت. بنات الخمینی: دختران امام خمینی تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند. تجلی: جلوه گری، پدیدارشدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی تقریظ: مطلبی ستایش آمیز درباره کتاب و مانند آن ها تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت توسن: اسب سرکش، متضاد رام توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار </p> <p> جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی خصم: دشمن زُبر: بالا، فوق، مقابل پایین طاقت فرسا: خسته کننده فراق: دوری، جدایی گرکس: پرنده ای از رده لاشخورها کِفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد. گلشن: گلستان، گلزار مدفن: جای دفن، گور مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد. معلول: کسی که عضو یا اندامهایی از بدنش آسیب دیده است. معیار: مقیاس، اندازه مگسل: جدا مشو، رها مکن مِلاک: اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش مهیب: ترسناک، ترس آور، هولناک وقاحت: بی شرمی، بی حیایی هیئت: گروه، دسته، انجمن </p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

سرخ - توش و توان - ضربان - خطوط و سطور - متلاطم - سهم - طاقت فرسا - گزیده - کرکس ایثار - حزب - هولناک
--

درس دوازدهم : رستم و اشکبوس

املا	لغت
تورانیان - کیخسرو - می تازد - اشکبوس - طنزگویی - بهرام - تیغ - ساعد - لعل - نعل - ایچ - کاموس - گرز - کوس - رهام - بوق - سپهر - آبنوس - برآهیخت - ستوه - کشانی - فرمانده طوس - باده - کارزار - باده - به زه - رزم آزمای - همورد - عنان - تهمتن - پُتک - ترگ - بی بارگی - یکبارگی - سلیح - مزیح - فسوس - برآسایی - لرزان - سندروس - خیره خیر - گزین - الماس - نهاده - عقاب - مَشْت - جاه - چاه - مردم آزار - لشکری - ساعد مسکین - ناخن درنده - بازو - زحل - دهل - طبل - چله کمان - وتر - حریف - رقیب - خفتان - افسار - دهانه - صمغ	آبنوس: درختی است که چوب سیاه رنگ آن سخت و صیقل پذیر است مجازاً به معنی تیره و سیاه بارگی: اسب، «باره» نیز به همین معنی است. بهرام: سیاره مریخ پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب ترگ: کلاه خود تیز: تند و سریع جاه: مقام، درجه خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند آن ها می ساختند. خُود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند. دَد: جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ زه: چله کمان، وتر مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن
سپردن: طی کردن سُتوه: خسته، درمانده، رنجور سلیح: افزار جنگ، ممال سلاح سندروس: صمغی زرد رنگ که از نوعی سرو کوهی گرفته می شد. عامل: حاکم، والی عنان: افسار، دهانه کام: مراد، آرزو، قصد، نیت کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب کوس: طبل کیوان: سیاره زحل گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان گرد: دلیر، پهلوان مزیح: ممال مزاح، شوخی همورد: حریف، رقیب مضرت: زیان، گزند رسیدن	

درس سیزدهم : گردآفرید

املا	لغت
پهلوان - حماسه - مرز - گژدهم - سرسختانه - هُجیر - رزمگه - برسان - قیر - درع - وبله - سران - کارآموده - اوژن - گزید - دُخت - عنان - سنان - تاب - بدخواه - چاره گر - زره - تیغ -	افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن آورد: جنگ، نبرد، کارزار بادپا: اسب تندرونده باره: دیوار قلعه، حصار بردمیدن: خروشیدن، برخاستن
	دژ: قلعه دَمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک دوده: دودمان، خاندان، طایفه زَره: جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>تیز - به آورد - سپهبد - اژدها - افسر - آوردگاه - فتراک - نظاره - گرز - سهند - افسون - دوده - زین - شاه ترکان چین - رنجه - هنگامه - خطه نغز پدram پاک - تابناک - هنر - هژیر - فراز - عزم - نگهبان - لحن - دیهیم - حيله - کارزار - قلعه - حصار - زلف - حلقه - زره - نعره - منصب - رفیع - آستین - غرنده - طایفه - فراز</p>	<p>برگاشتن: برگردانیدن بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل، بسنده بودن با چیزی: توانایی مقابله داشتن پدram: سرسبز و خرم تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می‌باشد، پیچ و شکن، در این بیت به معنی شور و هیجان است. چاره‌گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به سامان کند؛ مدبر خَدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند. خِطه: سرزمین خیره: متحیر، سرگشته دِرِع: جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند. سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس، مطلق اسب موردنظر است) سنان: سرنیزه، تیزی هر چیز شیراوژن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک می‌بندند. هژیر: خوب، پسندیده، چابک، چالاک فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن فوج: گروه، دسته کمند افکن: کمندانداز نظاره: تماشاگر، بیننده ویله کردن: فریادزدن، نعره زدن، ناله کردن، ویله: صدا، آواز، ناله</p>
--	---

درس چهاردهم: طوطی و بقال

املا	لغت
<p>بقالی - خطاب - ناطق - حاذق - صدر دکان - خواجه - فارغ - ضرب - دریغ - میخ - حیران و زار - جولقی - برهنه - طاس و</p>	<p>آبدال: ج بدیل و بدل مردان کامل آشابه: ج شبه و شبّه، ماندها، همانندان تلطف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن سَفاهت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی سوداگر: آنکه کارش داد و ستد است، بازرگان، تاجر طاس: کاسه مسی</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>طشت - قیاس - دلق - محل - سرگین - آبخور - اشباه و مانندان - ابلیس - استنباط - ابله - سبیل - تطف - عربده - سفاهت زبون - نا کس - قهر - کوزه - تراویدن - صفت - غضب - جاهل خلق و خو - اظهار - ماهر - چیره دست - فضله - هیاهو - نعره - تاسف</p>	<p>عَرَبْدَه: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد قَهْر: خشم، غضب کَل: مخفف کچل مُسْلِم داشتن: باور کردن، پذیرفتن نَدَامَت: پشیمانی، تأسف</p>	<p>جولقی: پشمینه پوش، درویش حاذق: ماهر، چیره دست خواجehوش: کدخدانمش زبون: خوار، ناتوان سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب و...</p>
--	---	--

درس شانزدهم: خسرو

املا	لغت	
<p>ارتجالاً - گرم و رسا - مبلغ - احسنت - نصاب الصبیان - احتیاج - میرزا مسیح خان - عبرت - معین - معمول - مطابق - اشارت - بیضی - مفتولی - زنگاری - ملتفت - برزن - متداول - محاوره - عادی - روزمره - استعداد - درعین حال - خوشمزگی - ضربت - حریف - صدمت - لاجرم - غالب و پیروز - مغلوب و شکست خورده - مخدول - استرحام - رحم - رهانیدن - حلال و حرام - بسمل - همگان - هلیم - طعمه - بدسگال - آهنین - فرسوده - ورنانداز - وقار - طمأنینه - جوهر - ابدأ - الزام - اساساً - مسائل - کمیت - تصدیق نامه - توجه - نوه - پناه - نمازخوان - صدقه - خشت - شهناز - ایوان - عتاب - آشتر - طرب - ذوق - طبع - مألوف - حلبی - بته - حیرت - ضمایم و تعلیقات - مهارت - قوت - محتوا - مرباجات - رهاورد - محب - فیاض -</p>	<p>تکریم: گرامیداشت تکیده: لاغر و باریک اندام تصدیق نامه: گواهی نامه جافی: جفاکار، ستمکار جَلَجَل: جمع جُلُجُل، زنگ، زنگوله حُجَب: شرم و حیا حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دو روی آن قلع اندود شده باشد خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج دانگ: بخش، یک ششم چیزی دستار: پارچه ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه دوات: مرکب دان، جوهر زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور صاحبدل: عارف، آگاه ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان های دولتی است. مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب</p>	<p>ارتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن استماع: شنیدن، گوش دادن اقبال: نیک بختی، خوشبختی ادبار: تیره بختی، بدبختی الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن اوان: وقت، هنگام باری: القصه، به هر حال، خلاصه بدسگال: بداندیش، بدخواه، دشمن بسمل کردن: سرجانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسمل الله الرحمن الرحیم» می گویند، به همین دلیل به عمل ذبح کردن «بسمل کردن» گفته می شود. پاس: نگاهبانی، نگاهداری پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگاهبانی کردن پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>آوان - توصیه - مسخرگی - تشک - بازوبند - حسودان - عنودان - معشوق - لهو و لعب - معاصی - تریاک - شیرهای - مکیده - وحشتناک - ته چاه - زهرخند - استماع - قریحه - تراویدن - آه - قضا - پلاس - مندرس تیره بختی - القصة - عادت - طبع و سرشت - غمخوار - حیا حریص - آزمند - ناگزیر خوش گذرانی - مسخرگی - دلچکی - خوار و زبون</p>	<p>تعلیقات: ج تعلیق، پیوستها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب: در متن درس، مقصود نشانهای ارتشی است. تقریر: بیان، بیان کردن طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت طرفه: شگفت آور، عجیب طمأنینه: آرامش، سکون و قرار عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه فیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده گمیت: اسب سرخ مایل به سیاه لاجرم: ناگزیر، ناچار لمن تقول: برای چه کسی می گویی؟ لهو و لعب: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند. خوش گذرانی مألف: خو گرفته متداول: معمول، مرسوم مخدول: خوار، زبون گردیده مسخرگی: لطیفه گویی، دلچکی</p>
--	---

درس هفدهم: سپیده دم

املا	لغت
<p>برمی خیزند - صیاد - ستاره غروب - زاده شدن - انتظار - پاکیزه - گل و خار - فروزان - بوسه - غنچه - صدر - سقوط -</p>	<p>برین: بالاین، برتر تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند. حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگها و دلاوریها سخن می رود. ردا: لباس بلند، جلو باز و بی دکمه</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

عنب - نگاهی زرین - قبر - شهر قدس - جذبه - اسرارآمیز - قره قورم - تاتار - معبد - زائر نامدار - فاتح - غرق	شرافت: ارجمندی، باسرف بودن لگام: افسار، دهنه اسب
---	---

درس هجدهم : عظمت نگاه

املا	لغت
ناتانائیل - معطوف - آفریدگار - تصور - فسفر - اندرز - نیلگون - نسیم - ترک - چمنزار - غرق - رنگ هوس - آمادگی - تملک - تصاحب - قائل - شامگاه - برهنه - نثار - تعیین کردن وقت گذرانی - تضمین - تهیه عقیده - فرزانی - راهب محافظ - کُرت - ضبط حرمت - عاجز - الطاف ما را به ما مگذار	اکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن تزار: پادشاهان روسیه در گذشته تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن تملک: مالک شدن، داراشدن چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد چنبر: دایره یا محیط دایره، دایره از چوب یا از جنس دیگر ذی حیات: جاندار عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد. نیایش: الهی حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام عاجز: ناتوان، درمانده
	غایی: نهایی فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد. مأده: نعمت، طعام مبتنی: ساخته، شده بنا شده، وابسته به چیزی مُنحصر: ویژه، محدود نثار: پیشکش کردن، افشاندن رایزن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند. راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین مرحمت: احسان، لطف، مهربانی

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

لغت و املا یازدهم

ستایش : لطف حق

املا	لغت
<p>حلاوت - نژند - گشاده - نهاده - وضع - قرین - اقبال - توفیق - تیره رای - اندوهگین</p>	<p>ادبار : بدبختی ، سیه روزی؛ متضاد اقبال اقبال : خوشبختی ، سعادت توفیق : آن است که خداوند ، اسباب را موافق خواهش بنده ، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن</p> <p>تیره رای : بد اندیشی ، گمراهی چاشنی بخش : آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می شود. حلاوت : شیرینی نژند : خوارو زبون، اندوهگین</p>

درس اول : نیکی

املا	لغت
<p>روبهی - صنع - زندگانی - شوریده رنگ - شغال - قوت - یقین - زنفدان - غیب - تیمار - ضعیف - محراب - سعی - آسایش - مغز - دون همّت - همّت - حمیت - قوت - غیرت دغل - طبع - گوشتخوار - متحیر</p>	<p>جیب : گریبان، یقه چنگ : نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد. حمیت : غیرت، جوانمردی، مردانگی دَعَل : ناراست ، حيله گر دون همّت : کوتاه همّت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه زَنخدان : چانه</p> <p>شغال : جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است. شَل : دست و پای از کار افتاده شوریده رنگ : آشفته حال غیب : پنهان، نهان از چشم ، عالمی که خداوند ، فرشتگان و ... در آن قرار دارند فرو ماندن : متحیر شدن قوت : رزق روزانه ، خوراک، غذا</p>

درس دوم : قاضی بست

املا	لغت
قاضی بُست - هیرمند - بازان - یوزان - حَشَم - مطربان - چاشنگاه - صید - شرع - از قضا - عَرَقَه - هزاهز - غریو - بگست - رحمت - سور - کرانه - تَر و تباہ - اضطراب - اعیان - صدقه - غزنین - صعب - مقرون - مستحقان - توقیع - موکد - تب - سوزان - سرسام - محجوب - اطبا - متحیر - عارضه - بونصر - کراهیت - آعاجی - خیرخیر - علی تکین - بستد - کتان - تَر - تاس های بزرگ - زُبَر - توزی - عقد - مخنقه - بوالعلا - دُرُست - عِلَّت - زایل - همایون - گُسیل - پیغام - نشاط - قَلَم - مهمات - فارغ - خیلتناش - رُقعت - بستان - مثقال - زرِ پاره - غزو - بُتان - زرین - حلال - صدقه - بی شبهت - ضیعت - فراخ تر - تندرستی - لختی گزارده باشیم - پیغام - صلّت - دربايست - قانع - وزر و وبال - طریق - سنت - مصطفی - عهده - خواجه عمید - احوال - عادات - توقف - حُکام - زیارت - رُقعت - زر - زاغ - فراغ - رخت - راغ - عرصه - عرضه ده - مخزن - شاهد - روضه - فیروزه نام - خطوات - متقارب - رقم - القصه - مرغزار - قاعده - فرامُش - غرامت -	<p>زِرِ پاره : قراضه و خُرْدَه زِر، زِرِ سَکّه شده</p> <p>سَبْحان اللّٰه : پاک و منزّه است خدا (یرای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادلِ "شگفتا")</p> <p>سِنْدن : ستاندن ، دریافت کردن</p> <p>سرسام : تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن ، هذیان بوده است.</p> <p>سور: جشن</p> <p>شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح</p> <p>شرع: سایه بان، خیمه</p> <p>صَعَب : دشوار ، سخت</p> <p>صِلّت : انعام ، جایزه ، پاداش</p> <p>ضَبِيعَت : زمین زراعتی؛</p> <p>ضَبِيعَتک : زمین زراعتی کوچک</p> <p>عارضه : حادثه، بیماری</p> <p>علت : بیماری</p> <p>عَزْوَجَل : عزیز است و بزرگ و ارجمند</p> <p>عقد : گردن بند</p> <p>غرامت زده : تاوان زده، کسی که غرامت کشد ، پشیمان</p> <p>غَزو: جنگ کردن با کافران</p> <p>فراغ شدن : آسوده شدن از کار</p> <p>فراخ تر : آسایش، آسودگی</p> <p>فروِدِ سرای : اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران</p> <p>فیروزه فام : به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ</p> <p>مقرون: پیوسته، همراه</p> <p>مهمات: کارهای مهم و خطیر</p> <p>مؤکد : تأکید شده، استوار</p> <p>ناو : کشتی ، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی</p> <p>ندیم: همنشین، همدم</p> <p>اطبا : جمع طبیب، پزشکان</p> <p>افگار: مجروح، خسته</p> <p>ایزد : خدا، آفریدگار</p> <p>برنشستن : سوارشدن</p> <p>بی شبهت : بی تردید، بی شک</p> <p>توقیع : مَهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه ؛</p> <p>توقیع کردن : مَهر زدن یا امضا کردن</p> <p>چاشنگاه : هنگام چاشت، نزدیک ظهر</p> <p>حَشَم : خدمتکاران</p> <p>خُطوات : جمع خُطوه، گام ها، قدم ها</p> <p>خیرخیر: سریع ، آسان</p> <p>خیلتاش : هر یک از سپاهسانی که از یک دسته باشند.</p> <p>دربايست : نیاز، ضرورت</p> <p>دُرُست : تندرست، سالم</p> <p>دوال : چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره</p> <p>راغ: دامنهٔ سبز کوه، صحرا</p> <p>رُقعت : رقعہ ، نامه ی کوتاه ، یادداشت</p> <p>روضه : باغ، گلزار</p> <p>زایل شدن : نابود شدن، برطرف شدن</p> <p>قضا : تقدیر، سرنوشت</p> <p>کافی: با کفایت ، لایق ، کارآمد</p> <p>کران : ساحل، کنار ، طرف ، جانب</p> <p>کراهیت : ناپسندی</p> <p>کوشک : ساختمانی بلند ، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است ؛ قصر ، کاخ</p> <p>گداختن : ذوب کردن</p> <p>گسیل کردن : فرستادن، روانه کردن</p> <p>لختی : اندکی</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

<p>مجروح - ضرورت - روضه و باغ مستور - قایق - اندرونی خدمتگزار - تاوان - خطیر یوزپلنگ</p>	<p>نُکت: نکته ها نماز پیشین: نماز ظهر وَبال: سختی و عذاب، گناه وزر: گناه همایون: خجسته، مبارک، فرخنده یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند</p>	<p>لله درکما: خدا شما را خیر بسیار دهد مبشّر: نوید دهنده، مژده رسان متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم محبوب: پنهان، مستور، پوشیده مخنقه: گردن بند مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خود رو است مطرب: آوازخوان، نوازنده</p>
--	---	---

درس سوم: در امواج سند

املا	لغت
<p>سینه مالان - قرص - کوهساران - نیزه - خرگه - خوارزمشاهی - سپیده دم - تُرک و تازیک - جیحون - رود سند - شفق - عافیت - انبوه - رقص - اختر - می غلتید - اهریمن - وطن - لشکری خرد - ثمره معین - آزادگان - غلت می خورد</p>	<p>افسر: تاج و کلاه پادشاهان باره: اسب برومند: بارآور، میوه دار دریا: در متن درس رود بزرگ مانند رود نیل خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه ای؛ سیماب: جیوه گران: سنگین، عظیم دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن، کنایه از نابود کردن کسی</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

درس پنجم : آغازگری تنها

املا	لغت
و کشور - چیرگی - رقیب - تیغ - غبار - نعره - زنبورک - قاطر - شیپور - طبل - مشتاقانه - مصمم - تنوره - معبد - فراز - تپه - ناظران - نهیب - صغیر - توده - بستر - خشم و آز - پیش مرگی - نفوذ - حصار - میسر - محاصره گران - صحنه - دهقان - متجاوز - حصار - حماسه - اجساد - خزان - عرصه - محشر - رمق - واماندگان - قلّه - قفقاز - حریم - هستی - صحنه - توفندگی - سرسپردگی - خود فروختگی - خانگی - موعد - رود راس - افسارگسیخته - سدوار - نایب السلطنه - غرض - گردهمایی - اهمیت - مسائل - همگان - جنگاوران - شجاعانه - مخلصانه - خفت - خوف - علی رغم محرومیت - تحسین - اعجاب - عهد نامه - واقعیت - منسجم - تازگی - غالباً - مهیب - قرن - معمول - تعلیم - موصل - منظم - آمار - اسارت - مقوا - رخت شویی - محدودیت - برگزار - ذهنیت - آسایشگاه - دریغ - خطاط - لوح - وقفه -	<p>اجنبی: بیگانه ، خارجی</p> <p>اذن: اجازه، زخصت</p> <p>اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن</p> <p>افراط: از حد درگذشتن، زیاده روی ،</p> <p>مقابل تفریط</p> <p>التهاب: شعله ور شدن و برافروختن ،</p> <p>مجازا ناآرامی ، بی قراری ، اضطراب</p> <p>بختک: موجود خیالی یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد ، کابوس</p> <p>تحت الحمایگی: تحت الحمایه بودن ،</p> <p>تحت المایه ویژگی کشور ، سرزمین یا فردی است که معمولاً به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند ، تحت حمایت او در می آید و در عوض ، امتیازات و اختیاراتی به او می دهد. تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین ، یکی از اشکال</p> <p>دارالسلطنه: پایتخت، در دوره ی صفوی و قاجار ، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت</p> <p>درایت: آگاهی، دانش ، بینش</p> <p>زبونی: فرومایگی، درماندگی</p> <p>زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک</p> <p>دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.</p> <p>شایق: آرزومند، مشتاق</p> <p>صغیر: صدای بلند و تیز</p> <p>طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر</p> <p>غیرت: حمیت ، تعصب</p> <p>کورسو: نور اندک، روشنایی کم</p> <p>معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت</p> <p>مقرر: معلوم، تعیین شده</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

<p>محدودیت - ذوق - مقرر - قربان صدقه - رغبت - افزون - قانع - مفصل - سهم - هدیه - صلیب سرخ - تأمین - فرصت - بعثی ها - اعیاد مذهبی - تدارک - تأکید - اغلب - عمق - طبع - ظرافت های خاص - موزون - روحیه - اسارت - سماور - منزوی - افراط و تفریط - سلیقه - توجیح - راحت - عقربه - تنبل - طاقت فرسا - زمان بگذرد - روزهای غربت - بهای اندک</p>	<p>استعمار و مرحله ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است موزون: هماهنگ، خوش نوا تسخیر: تصرف کردن جایی معمولاً با زور نهیب: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن تفریط: کوتاهی کردن در کاری یا اخطار کردن توازن: تعادل، برابری وجد: سرور، شادمانی و خوشی جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه چنبره زدن: چنبرزدن، حلقه زدن، به شهرهایی که تحت نظر والی اداره صورت خمیده و حلقه وار جمع شدن می شود؛ معادل شهرستان امروزی خصال: جمع خصلت، خوی ها، خواه نیک باشد یا بد</p>
---	---

درس ششم: پرورده عشق

املا	لغت
<p>رایت - جهانگیر - خنیده نام - شیفتگی - چاره ساز - بیچارگی - چاره گری - حاجت گه - محراب زمین و آسمان - موسم - محمل - جهد - مهد - حلقه - گزاف کاری - توفیق - مبتلا - زلف - سرشت - غایت - بستان - سری سقطی - غایب</p>	<p>پرورده: پرورش یافته جمله: همه، سراسر جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا جهد: کوشش، تلاش، سعی چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی خنیده: مشهور، معروف، نامدار</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>نهایت - کجاوه - طبع - فطرت</p>	<p>خنیده نام ترگشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن</p> <p>خوبیشان: جمع خویش، اقوام</p> <p>رایت: بیرق، پرچم، دَرَفَش</p> <p>سرشت: فطرت، آفرینش، طبع</p> <p>غایت: نهایت، فرجام، پایان</p> <p>گزاف کاری: بیهوده کاری، زیاده روی</p> <p>محمل: کجاوه که برشته یندد، مهد</p> <p>موسم: زمان، هنگام</p>
-----------------------------------	--

درس هفتم: باران محبت

املا	لغت
<p>اصناف - وسایط - طین - مشتبه</p> <p>- واسطه - گنج معرفت - تعبیه</p> <p>- جبرئیل - حضرت - عزت -</p> <p>ذوالجلال - طاقت قرب - تاب -</p> <p>نهایت بعد - قربت - اسرافیل -</p> <p>طوع - رغبت - اکراه - اجبار -</p> <p>قهر - قبضه - طائف - جملگی -</p> <p>تعجب - تحیر - خاک ذلیل -</p> <p>اعزاز - کمال مذلت و خواری -</p> <p>حضرت غنا - الطاف الوهیت -</p> <p>حکمت ربوبیت - سر - ازل تا ابد</p> <p>- معذور - بوقلمون - فتنه -</p> <p>سرنشتر - روح - حضرت جلت -</p> <p>تصرف - ذره - تعبیه - عنایت -</p> <p>ملائکه - نظر - معکوس - گوهر</p> <p>- نفایس - خزن غیب - آب</p> <p>حیات ابدی - خزانه غیب -</p> <p>خازنان - لایق - امانت - معرفت</p> <p>- عرضه - استحقاق - خزانگی -</p> <p>مقرب - ابلیس پرتلییس - گرد</p>	<p>استحقاق: سزاواری، شایستگی</p> <p>اصناف: جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها</p> <p>اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت</p> <p>الوهیت: خدایی، خداوندی</p> <p>بعد: دوری، فاصله</p> <p>تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی کردن</p> <p>تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و</p> <p>مکر به کار بردن، نیرنگ سازی</p> <p>جلت: بزرگ است</p> <p>حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه</p> <p>خزاین: جمع خزانه، گنجینه ها</p> <p>خلیفت: خلیفه، جانشین</p> <p>رأفت: مهربانی، شفقت</p> <p>ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری</p> <p>رغبت: میل و اراده، خواست</p> <p>سست عناصر: بی اراده، بی غیرت</p> <p>هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم</p> <p>طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری</p> <p>عنایت: توجه، لطف، احسان</p> <p>غنا: بی نیازی، توانگری</p> <p>قبضه: یک مشت از هر چیزی</p> <p>قرب: نزدیک شدن، هم جواری</p> <p>کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی</p> <p>کوشک: قصر و هربنای رفیع</p> <p>متأللیء: درخشان، تابان</p> <p>مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت</p> <p>مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛</p> <p>مشتبه شدن: به اشتباه افتادن</p> <p>مشعشع: درخشان، تابان</p> <p>مقرب: آن که نزدیک یه کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.</p> <p>ملکوت: عالم غیب، جهان بالا</p> <p>نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها</p> <p>وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند.</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

قالب آدم - آفت - موضع - متوسل شدن - ناز - ناگریز - مَحرم - هراسناک - مشعشع - همرهان - شهر - صنعت	
---	--

درس هشتم : در کوی عاشقان

املا	لغت
ملقب - مشهور - اقامت - قونیه - خطیبی - هراس - بی رحمی - مغول - - مهاجرت - رهسپار - ملاقات - اسرارنامه - بهاء الدین ولد - سوختگان - - مناسک - نواحی - تقوا - فضل - تاثیر - سلجوقی - کیقباد - علاء الدین - - خواهش - رهسپار - تاخت و تاز - هجرت - گزید - گوهر خاتون - سمرقندی - اصرار و پافشاری - وعظ - شهر حَلَب - عازم - طالبان - علوم - شریعت - محضر - به شغل تدریس - میگذرانید - زهد - متفق - شمس - سیروسفر - معارف - سرزنش - فزون - ملامت - هیاهو - پرسوز و گداز - خشم - و غضب - تکاپو - پیغام - پژمردگی - عذر - غزل - حریفان - صنم گریزیا - ترانه های شیرین - بهانه های زرین - مَه خوب خوش لقا - احوال - انقلاب - تعطیل - عزم - غوغا - همدل - همدم - - اِفغان - زاری - کوی و برزن - صلّاح - الدین زرکوب - حسام الدین چلبی - منطق الطیر - جذّاب - ستوده - سرآمد - صلح طلبی - صلح و سازش - یگانگی - - تحمّل عظیم - طعن و ناسزا - شیفته - - بی تابانه - اشارت - تابوت - دروغ - نُرست - خواجه عبد الکریم	تشییع : همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان خوش لقا : زیبارو، خوش سیما رضوان : بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است. زهد : پارسایی، پرهیزگاری شبگرد : شبرو شریعت : شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت صنم : بُت، معشوق زیبارو (مجازا) عازم : رهسپار، راهی مناسک : جمع منسک یا منسک، اعمال عبادی ، آیین های دینی وعظ : اندرز، پند دادن
	قَدَس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند. متفق : همسو، هم عقیده، موافق محضر : محلّ حضور ، مجازا مجلس درس یا مجلسی که در آن ، سخنان قابل استفاده گفته می شود مرشد : آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند ، مراد ، پیر ، مقابل مرید و سالک مَلک : فرشته

درس نهم : ذوق لطیف

املا	لغت
همگی - شیرخوارگی - متمکن - ذوق لطیف - از جهات دیگر - کبوده - مقاومت - استحکام - بحران - عصبی - تحفه - منبع بی شائبه - مشیئت الهی - زندگی گذرا - آن قدر - فاجعه - قناعت - کهن سال - نکبت بار - عاری - قصه - مسائل - مذهبیات - عوارض - ظرافت - نقل و داستان - جذاب - سواد - فهم - غم - گسار - کرسی - فصول - قالیچه - لطیف - اندرز - تمثیل - انعطاف - به حدّ فهم ناچیز - هیبت - آموزگار - حُفره - اصداد - تشرع - شوریدگی - حجره - سراچه ذهن - آماس - قوران تخیل - قوز - فرط هیجان - خُل - خوش وقت - همراهی - حوصله - برخورداری - گشت و گذار - سبک مسجّع - سوق - لحاظ - شیر آغوز - عضله - ذوق ادبی - توقع - سگو - کارآزموده - کورمال - جرئت - ره نوردی - تنهائوش - حرص - استسقا - متعصّب - شرافتمند - موفقیت - حافظه - اوقات - صرف - اطمینان - راضی - مسرور - سیل	<p>صَبَاحَت: زیبایی ، جمال</p> <p>عندلیب: بلبل، هزارستان</p> <p>فرخنده: مبارک، خجسته</p> <p>فرط: بسیاری</p> <p>گیوه: نوعی کفش با رویه ای دست باف</p> <p>لطایف: جمع لطیفه، نکته های دقیق و ظریف ، دقایق : سخنان نرم و دل پذیر</p> <p>لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.</p> <p>متعصّب: غیرتمند</p> <p>مساعدت: همیاری، یآوری</p> <p>مسرّت: شادی ، خوشی</p> <p>مسرور: شادمان، خشنود</p> <p>مشیّت: اراده، خواست</p> <p>میثاق: عهد و پیمان</p> <p>نکبت بار: شوم و ایجاد کننده ی بدبختی و خواری</p> <p>نَمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کرک به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند</p>
	<p>آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد و سرشار از مواد مقوی است</p> <p>آماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن</p> <p>استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.</p> <p>انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران محیط و شرایط آن</p> <p>بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی</p> <p>بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز</p> <p>به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر</p> <p>پالیز: باغ، جالیز</p> <p>تحفه: ارمغان، هدیه</p> <p>تشرّع: شریعت، مقابل طریقت و عرفان</p> <p>تمکّن: توانگری، ثروت</p> <p>تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک</p> <p>چابک: تند و فرز</p> <p>دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره ی آن است</p> <p>، بازیچه</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>– شست و شو – صحرا – بوستان – چابک دستی – طلایی – طراوت – سحرگاهان – تبسم – طراوت – سرمست – دستان حنا بسته – تشریفات – فراهم – آوازخوان – تبریک و تهنیت – بذله گو – عندلیب – انس – فروغ – ادا – گیوه – لفاف کاغذی – قبای سبز – دهقان – پوزش و تقاضا – مزه – تنومند – سبکی سر – صراحت – ذوق و قریحه – شهرت – ملک الشعرا – بالبداهه – امیرمعزی – قوت طبع – صباحت – سالخورده ترین – فروگذاری – میثاق – رفیق – اوراق – ضبط – قاصد – طهارت – دوشیزه – حمایت – تندباد – محبت – سلب</p>	<p>یا کلاه و بالاپوش نمدی می سازند ، بالاپوش نمدی. شعر تمثیلی: شعرنمادین و آمیخته به مثل و داستان شوریدگی: عشق و شیدایی</p>	<p>سبک سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی شاب: بُرنا، جوان شائبه: به شک اندازنده درباره ی وجود چیزی ، و به مجاز ، عیب و بدی یا نقص در چیزی ، بی شائبه : بدون آلودگی و با خلوص و صداقت ، پاک ، خالص</p>
--	---	--

درس دهم: بانگ جرس

املا	لغت
<p>جَرس - سد - خار - خاره - باره - رحیل - برخاست (بلند شد) - راهوار - همت - چاره ساز - فرعونیان - قبطیان - اهریمن - آهنگ - سامری - هامون - بتازید</p>	<p>بار: اجازه ، رخصت. بار عام: پذیرایی عمومی ، شرفیابی همگانی ، مقابل بار خاص (پذیرایی خصوصی) باره: اسب برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز ، مایحتاج و آذوقه تابناک: درخشان ، نورانی جَرس: زنگ</p>
<p>سترگ: بزرگ ، عظیم عَلم: پرچم فرض: واجب گردانیدن ، آنچه انجام آن بر عهده ی کسی نهاده شده باشد ، لازم ، ضروری کران: طرف ، جهت ، کنار کلان: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند ، ریسمان پیچیده گرد دوک</p>	

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p>- فرض - تیغ - خفته - بنهفته</p> <p>- یاسین - طور سینین - چاووش</p> <p>- عَلم - راهوار - قدس - همپا -</p> <p>مقصد - داغ - ماتم - فرات -</p> <p>رشحه - غروب - هیئت -</p> <p>شکوهمند - محوطه - ابدی - بار</p> <p>عام - تقدیر - نهضت - حُلول -</p> <p>سهیم - سترگ - هلال - تابناک</p> <p>- ضیاء - شفیع - توشه - آذوقه</p> <p>- تاخت و تاز - مایحتاج -</p> <p>گذاردن (قرار دادن) - ضروری -</p> <p>پهنه - صحن - آنبان</p>	<p>محوطه: پهنه ، میدانگاه ، صحن</p> <p>مشک: انبان ، خیک ، کیسه ای از پوست گوسفند</p> <p>نیلی: دربه رنگ نیل ، کبود</p> <p>وادی: سرزمین</p> <p>ولی: دارنده ی بالترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص) ، دوست</p> <p>همپا: همراه ، همقدم ، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند.</p> <p>همپایی: همگامی ، همراهی</p>	<p>جولان: تاخت و تاز</p> <p>چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند</p> <p>خاره: سنگ خارا ، سنگ</p> <p>راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند ، خوش حرکت و تندرو</p> <p>رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن ، کوچ کردن ، سفر کردن</p> <p>رشحه: قطره ، چکه</p> <p>رُفت: رُفتن ، زدودن</p> <p>رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد</p>
درس یازدهم : یاران عاشق		
املا	لغت	
<p>سحرزاد - رقص - نغمه - هلا -</p> <p>زخم - مرهم عاشق - فرط - هان</p> <p>بیعت - آلاله - حماسه - حتی -</p> <p>جغد - خویشاوند - هوای عاشقان</p> <p>کبوتر چاهی - تیرگی - آینه</p>	<p>آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته</p> <p>انکار: باور نکردن، نپذیرفتن ، نفی کردن</p> <p>بیعت: پیمان، عهد ، پیمان بستن برای فرمان برداری و اطاعت از کسی</p> <p>چنبر: حلقه و هر چیز مانند حلقه ، چنبر</p> <p>نفس: چنبر زدنِ مارِ نفس</p> <p>رستن: رها شدن ، نجات یافتن</p> <p>روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی</p> <p>سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده از سیم یا نقره</p> <p>مدار: مسیری معمولاً دایره ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می چرخد ، مسیر</p> <p>مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش</p> <p>منکر: انکار کننده ، ناپاوار</p>	

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

درس دوازدهم : کاوه دادخواه

املا	لغت
	آوری : بی گمان ، بی تردید ، به طور قطع
	اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها ، دارای نقش اژدها
	اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم
	الحاح : اصرار، پافشاری کردن
	بازارگاه: جای خرید و فروش ، بازار؛ در متن درس ، مقصود اهل بازار است.
	پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد
	پایمردی: خواهشگری، میانجی گری، شفاعت
	پشت پای: روی پا، سینه پا
	ترگ: کلاه خود
	تفرج: گشت و گداز، تماشا، سیرو گردش
	خجسته: فرخنده، مبارک
	خوالگیر: آشپز
	درفش: پرچم، بیرق
	درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، (کاویان یا کاویانی : منسوب به کاوه)
	یکایک: ناگهان
	دژم: خشمگین
	گیهان خدیو : خدای جهان
	گیهان : کیهان ، جهان ، گیتی
	زخمِ درای: ضربهٔ پتک ؛ درای ، در اصل زنگ کاروان است.
	سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن
	سپهبد: فرمانده و سردار سپاه
	سبک: سریع ، شتابان
	غو: فریاد ، بانگ و خروش، غریو
	فایق: دارای برتری ، مسلط ، چیره فریاد خواندن : فریاد خواستن ، طلب یاری کردن ، دادخواهی کردن
	گرز گاوسر: گُرسی که سر آن شبه سرِ گاو بوده است
	لاف : سخنان بی پایه و اساس ، دعوی باطل ، ادعا
	لاف زدن: خودستایی کردن ، ادعای باطل کردن
	مجرد: صرف ، تنها
	محضر: استشهدنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان رسانده بود.
	موبد: روحانی زردشتی ، مجازا دانشمند ، دانا
	نفیر: صدای بلند ، فریاد
	هنر: فضیلت، استعداد ، شایستگی ، لیاقت
حماسی - اساطیر - کاوه ی آهنگر - بی نظیر - ضحاک - معرب - اژی دهاک - اژدها - مظهر - اوستا - یوزه - دیوزاد - فتنه - فساد - مرداس - خوالگیر - خورش - بوسه - کتف - علاج - تسکین - کهتران - مهترزادگان - تجسم - اهریمن - خبیث - چیرگی - زیست - ناگریز - شهریار - نهان - فرزندگان - پراکنده - دیوانگان - هنر خوار شد - گزند - فراز - باگهر - سترگ - سپهبد - کاوه ی دادخواه - زیان - بهرما - محضر - گیهان خدیو - سپردیو - برجست - ارزان - بازارگاه - برخاست گرد - غو - گرز - ترگ - فتراک - برگستوان - کثیف - سوگند - سپر - سوفار - پذیرش - زورآزمایی - شهره - هلال - زال - الحاح - تضرع - حیران - لایق - فایق - حسرت - روضه خلد - مجد خوافی - توجیه - فضیلت - تبرئه	

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

درس چهاردهم : حمله حیدری

املا	لغت
<p>عمر و - برانگیخت - رزمگه - باستاد - هم‌رزم - حبیب - هوس - طالب - بهر رخصت - دستور - اعلام - آمادگی - امتناع - بهانه - هژبر ژبان - صلح - سهم - برافراخت - شیراله - علم کرد - بخایید - شاهد - آوردگاه - زره - لخت لخت - قبا - ماهر - آداب ضرب - حرب - غضنفر - وصی - نهنگ - زهرچشم - خصم - کوفت - دریغ - تپیدند - بت خانه - غضنفر - غلتید - ژنده فیل - جبرئیل - باذل مشهدی - اخلاص - منزّه - دغل - غزا - کاهل - حیران - عفو - وطن - گوهر - فرزانیگی - میهن - عزت - ذره - آغشته</p>	<p>آبرش : اسبی که دارای پوست خال دار یا رنگ به رنگ (به ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق اسب منظور است. امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی ، خودداری کردن. آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه برافراختن: برافراشتن، بلند کردن پور: پسر، فرزند مذکر تپیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس حبیب: دوستدار، یار، القاب رسول اکرم (ص) حرب: جنگ و نزاع خدو: آب دهان، بزاق دستوری: رخصت، اجازه دادن رزمگه: مخفّ رزمگاه، میدان جنگ</p> <p>ژبان: خشمگین ، خشنماک سهم: ترس سهمگین: هراس انگیز، ترس آور ضرب: زدن، کوفتن غزا: پیکار، جنگ غضنفر: شیر قبا: نوعی جامهٔ جلوباز که دو طرف جلوی آن با دکمه بسته می شود. کیش: آیین، دین، مذهب کیمیا: ماده ای فرضی که به گمان پیشینیان ، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند. منزّه: پاک و بی عیب هژبر: شیر ژنده: بزرگ، عظیم</p>

درس پانزدهم : کبوتر طوق دار

املا	لغت
<p>کبوتر طوق دار - ناحیت - متصدید - مرغزار - تره - عکس - ریاحین - زاغ - طاووس - داغ - چراغ - شقایق - زمرّد - اختلاف - صیادان - متواتر - حوالی - عصا - قصد - حبه - بینداخت - قوم - مطوقه - طاعت - مطاوعت - غافل وار - گرازان - تگ - ضبط - اضطراب - همگنان - استخلاص - تخلص - صواب - طریق - تعامل - رهایش - بیفتد - حوادث - سلاح - قفا - ستیزه روی - منقطع - نومید -</p>	<p>اختلاف: رفت و آمد استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی التفات: توجه امام: راهنما، پیشوا اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر اهمال: کوتاهی ، سهل انگاری کردن بر اثر: به دنبال ؛ اثر: ردّپا تخلص: رهایی تعاون: یکدیگر را یاری کردن ، یاری رساندن تکفل: عهده دار شدن</p> <p>صواب: صلاح و درست طاعن: سرزنشگر ، عیب جو عقده: گره قفا: پشت گردن ، دنبال و پی گرازان: در حال گرازیدن و به ناز و تکبر راه رفتن ، خرمان گشتن: انبوه، پر شاخ و برگ متصدید: شکارگاه متواتر: پی در پی ، پیایی مجادله: جدال و ستیزه مطاوعت: فرمان بری مطلق: رهاشده، آزاد</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>خایب - اشارت - امام - بتاختند - زیرا - دها - احوال - مشاهدت - گریزگاه - حادثه - سوراخ - تیمار - فراخور - حَسَب مصلحت - تعمیل - زه آب - دیدگان - رخسار - موافق - قضای آسمانی - ورطه - التفات - ملامت - ریاست - تکفل - حقوق - طاعت - مناصحت - بگزارند - معونت - مظاهرت - سیادت - آدا - عَقده - اهمال - جایز - ضمیر - رخصت - فراغ - اولی تر - طاعنان - واقعیت - موالات - ثقت - رغبت - مطلق - زمرد - سبیل - اعتدار - چشم تر - قناعت - خرسند - قانع - عوفی - سرزنش - گستاخ</p>	<p>مُطَوَّقَه : طوق دار مظاهرت: یاری کردن ، پشتیبانی معونت: یاری ، کمک ملالت: آزردهگی، ماندگی، به ستوه آمدن ملامت: سرزنش ملول: سست و ناتوان، آزرده مناصحت: اندرز دادن منقطع: بریده، قطع شده مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است. مواضع: جمع موضع، جای ها موافق: همراه ، هم فکر موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن ، دوستداری مودت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن ناحیت: ناحیه، سرزمین نَزَه: با صفا ، خوش آب و هوا ، خرم همگنان : همگان ، همه ورطه: مهلکه، خطرو دشواری وقیعت: سرزنش، بدگویی ، عیب جویی</p>	<p>تگ: دویدن تیمار: مواظبت، مراقبت ثَقَت: اطمینان، خاطر جمعی جال: دام و تور حَبّه : دانه خایب: ناامید، بی بهره دَها: زیرکی ، هوشمندی راه تافتن: راه را کج کردن ، تغییر مسیر دادن رخصت: اجازه، اذن دادن ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو زُمرّد: سنگ قیمتی به رنگ سبز زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد. تراویدن آب در چشمه مجازاً اشک ستیزه روی: گستاخ و پُرو سَر: رئیس سیادت: سروری، بزرگی شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر صافی: پاک، بی غش، خالص</p>
---	--	---

درس شانزدهم : قصه عینکم

املا	لغت
<p>قدر - حادثه - فروغ - هنوز - تعلیمی - کراوات - فرنگی مآبی - متمدن - تجدد - افراط - واکس - تحصیل - قد - متلک - ضعیف - کم سو - غالباً - ناهار - بشقاب - کوزه آب - ظرف - بد و بیراه - شماقت - افسار - گسیخته - شلخته - هپل و هپو - سرزنش - ابدأ و اصلاً - بقیه - غیرت - استعداد - مهملی -</p>	<p>فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها قدّاره : جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قدّاره کش: کسی که باتوسل بهذ زور، به مقاصد خود می رسد. قُلا : کمین ، قلا کردن : کمین کردن ، در پی فرصت بودن</p>
	<p>ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی ارک: قلعه، دژ بَرَو بَر: با دقت، خیره خیره بور: سرخ؛ بورشدن: شرمنده شدن، خجلت زده شدن</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p>دهاتی - لاتنی - شاهان - پذیرایی - مهمان - کازرون - نوحه سرایی - روضه - اتفاقاً - نقال - رودر بایستی - رک و راست - عیناً - زادالمعاد - تعزیه - مرثیه - بفرجه - کهنه - فرام - کذا - تکه سیم - فلا - شرارت - موصوف - مضحک - طالع - انبوه - مخلوط - ذوق زده - احساس - مطمئن - نی قلیان - قوطی حلبی - مسلح - مختصر - سابقه - شرارت - سوء ظن - تحریک - تجزیه - مغتنم - قیافه - یغور - قوزبالاقوز - مصیبت - ترک دیوار - سطر - حیرت زده - غرق - لذت - مسحور - ابدأ - توجه - ظن - تفریت - مسخره - اصرار - عامیانه - لهجه - قوال - صورتک - زلزله - مهیب - هر و هر - قهقهه - عصبانی - توهم - فوریت - مات و مبهوت - خیره خیره - غرق - کمسیون - نیمه کور - صادقانه - تقصیر - خفت - صحن - التفات - شیفته - قبا - طلباب - مخبرالدوله - شاه آباد - طی - حیاط - محقر - محافظ - چفت - کلون - تپانچه - قلب - ترجیح - روحانیون - چرتکه - خلوص - طهارت - تبلیغ - محضر - موقر - رعیت - قداره کش - درز - سپهسالار - محضر - تلمذ - جلّه کمان - متلاشی - بقا - موهبت - سید ضیا - سلطنت - ضربه - آستین - قاجار - مطلوب - امت - ملت - خیانت - غول - زورپرست - استبداد - اطاعت - اعتراض - تنومندی - ضمن - تصور - جاهل - عذر - قصد - مسامحه - متهم - شوخ طبع - مسائل جدی - قابل</p>	<p>قوال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است. کذا: آن چنانی ، چنان کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند. کمسیون: واژه ای فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه ی بررسی و مطالعه درباره ی موضوعی را بر عهده دارد ، جلسه (مجازاً)؛ کمسیون کردن: تشکیل جلسه دادن متجددانه: نوگرایانه ، روشنفکرانه محقر: کوچک ، حقیر مخاطره: خطر، خود را در خطر افکندن مسامحه: آسان گرفتن ، ساده انگاری مسحور: مفتون، شیفته ، مجذوب مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور مضحک: خنده آور، مسخره آمیز مغتنم: بالارزش، غنیمت شمرده مهملی: بی کارگی و تنبلی موقر: با وقار، متین مهیب: سهمگین، ترس آور یغور: درشت و بدقواره</p>	<p>تأثر: اثرپذیری، اندوه تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند. تلمذ: شاگردی کردن، آموختن چرتکه: واژه ی روسی ، وسیله ای برای محاسبه ی جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهار چوبی قرار دارد . در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره ی متحرک که نماینده ی یک تا ده است ، جای دارد. جلّه: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن ، تیر پرتاب می شود رفعت: اوج، بلندی، والایی سو: دید، توان بینایی شماقت: سرکوفت، سرزنش، ملامت شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می پزند. صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی ، در حوزه ی هنرهای تجسمی ، صورتک را در برابر " ماسک " به تصویب رسانده است) عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	لغت و املا ۱۴۰۱
-----------------------------	------------------------

<p>تأمل - چننه - بهانه - له - سلطه - تأثر - موثر - روحانیت - مبارزه تن به تن - امانت - عطر - عیار - هدف - ضربه - مشروطیت - مشروعیت - مقدم - بساط قلدری - ابراز - حداقل - پختگی - طعام - نظریات - حدت - جرئت - تشزیف - طلباب - می بایست - آرک</p>	<p>نخ قند : نوعی نخ که از الیاف کَنف ساخته می شود هفت صندوقی : دسته ی هفت صندوقی ، گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های رو حوضی ، اسباب سرگرمی و خنده ی مردم را فراهم می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهاده اند. پر جاذبه ترین و کامل ترین گروه آن هایی بودند که هفت صندوق داشته اند. به هر یک از بازیگران گروه " قوال " یا " قوالک " می گفته اند</p>	<p>فرام: فریم (frame) ، قاب عینک فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدد قُلا : کمین . قلا کردن : کمین کردن ، در پی فرصت بودن فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است ، اما در اینجا معنای شباهت را می رساند) قدّاره : جنگ افزازی شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قدّاره کش: کسی که با توسّل به زور، به مقاصد خود می رسد</p>
--	---	--

درس هفدهم : خاموشی دریا

املا	لغت
<p>شعله - سپاس گزاری - چراغدان - صبورانه - ماهی - هیاهو - فروتنی - رویا - تاج - برزیگر - بیهوده - تهی - بی رغبت - تنور</p>	<p>برزیزگر: دهقان، کشاورز ، برزگر چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.</p>

درس هجدهم : خوان عدل

املا	لغت
<p>آسوده - خوان عدل - همگان - آسمای صدگانه - حواس - بهره - غبار - ممد حیات - مفرّح ذات -</p>	<p>برّ: خشکی ، خیابان خوان: سفره یا طبقی که در آن غذا می گذاشتند. مبدّل: دگرگون، تغییر داده شده مطلق: بی شرط و قید</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p>تنیده رستن - زین - معتبر - سرخوش - سزمست - دور دست - فراز - اختران - بر و بحر - اندوزیم - حصار - عدم - زلال - آذرباد - قایق - ماهیگیری - هلله - آواز - مرغان - فضا - طنین - تحرک - راجع - مطرح - محبوبیت - نهایت - عمق - منظور - صرف - فرسنگ - سرازیر - زود گذر - محض - حماقت - شغف - لرزش - غلبه - محکم - لحظه - غلتیدن - اجتماع - موقعیت - صخره - مهلت - محدودیت - میسر - بقیه - طرز - اهمیت - حیات - قدرت طلبی - جذب - ترسیم - محدود - مقید - حشره - جوهر - باطن - هوانوردی - زنجیر - می گسلد - رزمیار - نهفته - عصیان - شایسته - عزم - مکافات - غمناک - حشر - هول - هراس - فرز</p>	<p>معتبر: محترم، ارزشمند مُفرح: شادی بخش، نشاط آور مقید: گرفتار، بسته، درقیدشده مُمد: مددکننده، یاری دهنده هلله: سر و صدای همراه با شادی و شور و شوق، خروش</p>	<p>رستن: نجات یافتن، رهاشدن ریشخند: تمسخر شَعَف: خوشی، شادمانی نیایش: الهی چالاک: چابک، تند و عصیان: نافرمانی، گناه فرز و معصیت حشر: رستاخیز، قیامت هول: ترس، هراس</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

لغت و املا ی سال دوازدهم

ستایش : ملکا ذکر تو گویم

املا	لغت
ذکر - فضل - توحید - سزا - فضل - سنا - وصف - فهم - وهم - شبه - عز - سرور - جزا - بکاهی فضایی - سنایی - رهایی - هدیه ارمغان - سخاوت - بیهوده - لایق سزاوار - ذل و عز - هویدا - تصور واضح - ثابت	پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن و جست و جوی چیزی، تلاش، رفتن تحفه: هدیه، ارمغان ثنا: ستایش، سپاس جزا: پاداش کار نیک جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد. جود: بخشش، سخاوت، گرم حکیم: دانا به همه چیز، دانای راست کردار، از نام‌های خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام نمی‌دهد. رحیم: بسیار مهربان از نام‌ها و صفات خداوند روی: مجازاً امکان، چاره سرور: شادی، خوشحالی سزا: سزاوار، شایسته، لایق شبه: مانند، مثل، همسان عز: ارجمندی، گرمی شدن، مقابل ذل فضل: بخشش، گرم کریم: بسیار بخشنده، بخشنده، از نام‌ها و صفات خداوند ملک: پادشاه، خداوند نماینده: آن که آشکار و هویدا می‌کند، نشان دهنده وهم: پندار، تصور، خیال یقین: بی‌شبهه و شک بودن، امری که واضح و ثابت شده باشد.

درس اول : شکر نعمت

املا	لغت
منت - عزوجل - طاعت - قربت - مزید - نعمت - ممد حیات - مفرح ذات - عهده - عباد - تقصیر - عذر - رحمت - خوان نعمت - بی دریغ - ناموس - بندگان - فاحش - رحمت - حساب - باد صبا - زمردین - دایه - بنات - نبات - مهد - خلعت - قبا - اطفال - قدوم - موسم - عصاره تاکی - شهد - فایق	اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن باسق: بلند، بالیده بنات: چ بنت، دختران بنان: سرانگشت، انگشت تاک: درخت انگور، رز فایق: برگزیده، برتر فراش: فرش گستر، گسترنده فرش قبا: جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند. قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن قسیم: صاحب جمال کاینات: ج کاینه، همه موجودات جهان کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p> - باسق - غفلت - از بهر تو - انصاف - سرور - کائنات - صفوت - تتمه - شفیع - مطاع - نسیم - جسیم - نسیم - وسیم - دجی - خصال - موج بحر - انابت - جل و علا - اعراض - تضرع و زاری - زاری بنده - شرمسار - عاکفان - کعبه - تقصیر - واصفان - حلیه - تحیر - منسوب - کشتگان - صاحب دل - مراقبت - بحر مکاشفت - مستغرق - معاملات - طریق انبساط - تحفه هدیه - مرغ سحر - مدعیان - طلب - حیرت - بنان - نقاش - بط - قصد - حاصل - فرو گذاشت - شهرت - معاش ورق - ستاینده - فرح - ناز - احوال - واضح - فایق - مقرر - معین - زیور - زینت - سرکشتگی رز - رودر بایستی </p>	<p> مراقبت: در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق مزید: افزونی، زیادی مطاع: فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می‌برد. معاملت: اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است. معترف: اقرار کننده، اعتراف کننده مفخر: هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه افتخار مفرح: شادی بخش، فرح‌انگیز مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است. منسوب: نسبت داده شده منت: سپاس، شکر، نیکویی موسم: فصل، هنگام، زمان ناموس: آبرو، شرافت نبات: گیاه، رُستنی نبی: پیغمبر، پیام‌آور، رسول نسیم: خوش‌بو واصفان: جِ واصف، وصف کنندگان، ستاینندگان ورق: برگ وسیم: دارای نشان پیامبری وظیفه: مقرری، وجه معاش </p>	<p> تتمه: باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت تحیر: سرگستگی، سرگردانی تضرع: زاری کردن، التماس کردن تقصیر: گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن جسیم: خوش اندام حلیه: زیور، زینت خوان: سفره، سفره فراخ و گشاده دایه: زنی که به جای مادر به کودک شیر می‌دهد یا از او پرستاری می‌کند. ربیع: بهار روزی: رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس روزانه به دست می‌آورد یا به او می- رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین شفیع: شفاعت کننده، پامرد شهد: عسل؛ شهد فایق: عسل خالص صفوت: برگزیده، برگزیده از افراد بشر عاکفان: جِ عاکف، کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند. عز و جل: گرمی، بزرگ و بلند مرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود. عصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند؛ افشره، شیره فاحش: آشکار، واضح </p>

درس دوم : مست و هشیار

املا	لغت
	ادیب: آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن درس به معنای معلم و مربی است.
	افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می‌بندند.
	اکراه: ناخوشایندبودن، ناخوشایند داشتن امری
	تزویر: نیرنگ، دورویی، ریاکاری
	حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم
	خمّار: می‌فروش
	داروغه: پاسبان و نگهبان، شب‌گرد
	درهم: درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.
	دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است، در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف ، متفاوت بوده است.
	ذوالجلال: خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت
	زاهد: پارسای گوشه‌نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.
	صنعت: پیشه، کار، حرفه
	صواب: درست، پسندیده، مصلحت
	غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن
	گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود؛
	گرو بردن: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو
	محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.
	مدام: همیشه، پیوسته، می
	ملک: سرزمین، کشور، مملکت؛
	دار ملک: دارالملک، پایتخت
	واعظ: پند دهنده، سخنور اندرزگو
	والی: حاکم، فرمانروا
	وجه: ذات، وجود
محتسب - مست - پیراهن - افتان و خیزان - قاضی - خمّار - داروغه - خوابگاه - وارهان - از بهر غرامت - عار - کلاه - بیهوده - هشیار - صواب - واعظ - تزویر - برهنه - صاحب - راهرو - راهبر - حقایق - مس - زر - خواب و خور - مرتبه - غریق بحر - خدا - منظر - نظر - صاحب نظر - زیر و زبر - هوای وصال - تسمه - مسکوک - ذات - مامور - وثیقه - تعهد - تاوان - مصلحت - صنعت - حرفه - زاهد - پارسا - تعلقات - خسارت - ذوالجلال	

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

درس سوم : نیکی

املا	لغت
مرغ اسیر - بهر وطن - مسلک - همت - سحر - رفیق - طرف - اجانب - بیت الحزن - غرقه - سلیمان - اهرمن - زمانه - صاحب - اهل خرد - محترم - تحفه - فراغت - انصاف و عدل - موافق - ثابت قدم - سلسله جنبان - طایر قدس - زرخدان - عصر مشروطه - عارف - محفل - نثار - خاکریز - ارتفاع - موسوم - کله قندی - استقرار - قلّه - ساجدی - مسائل - روحیه - احداث - محدود - مهندسی - تسلط - قاطعیت - جهاد - تقریباً - رزمنده - دو جداره - تدبیر - حساب شده فراق و جدایی	اجانب: ج اجنبی، بیگانگان احداث شدن: ساخته شدن استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن بیت الاحزان: خانه غم‌ها، جای بسیار غم انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب علیه‌السلام در آن در غم فراق یوسف علیه‌السلام گریه می‌کرده است. بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای اراده قوی سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری برمی‌انگیزد. طرف: کناره، کنار مسلک: روش، طریق موافق: همراهی و همراه

درس پنجم : دماندویه

املا	لغت
سپید - گیتی - کله خود - چهر دل بند - بنهفته - وارهی - ستوران - نحس - سپهر - اخترسعد - آوند - روزگار - ضربت - روزگار - ضربت - خرسند - فسرده - کافور - فساد - خامش منشین - سوزد - معجر - ارغند - تزیور - بگسل - بنای ظلم - سفله - بستان - سریر - عطا - شغال - محتاج - فرومایه - هرج و مرج - مٹاکی - مطبوعات - سستی - وطن خواه - تأثیر - راز - جاسوس	آوند: آونگ، آویزان، آویخته ارغند: خشمگین و قهرآلود بگسل: پاره‌کن، جداکن؛ در متن درس: نابودن کن پس افکند: پس افکنده، میراث زُل زدن: با چشمی ثابت و بی‌حرکت به چیزی نگاه کردن ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر سریر: تخت پادشاهی، اورنگ سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعداکبر» مشهور است. ضمداد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضمداد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کارگذاشتن تله‌های انفجاری است. عطا دادن: بخشش، بخشیدن فسرده: بیخزده، منجمد فغان: ناله و زاری، فریاد کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>– الاغ – مین گذاری – عن قریب – قدیمی – تخریب – جرئت – بالاغیرتاً – معطل – زل – مواضع – حیله گری – صدام – افسار – سلانه سلانه – علف و خار – پوزه – اوضاع – خطرناک – محل – دهان – زور – آدمیزاد – عرعر – جفتک – نعل – هوس – حریف – عرق – حدس – متوجه – اضافی – اطلاعات – فرماندن – تلفات – اسیر بعثی – ته دل – نحس – زل زدن – گرز</p>	<p>سفله: فرومایه، بدسرشت سلانه سلانه: آرام آرام، به آهستگی شرزه: خشمگین، غضبناک گله خود: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند. گرزه: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک معجز: سرپوش، روسری معطل: بیکار، بلا تکلیف؛ معطل کردن: تأخیر کردن، درنگ کردن نحس: شوم، بدیمن، بداختر</p>
	درس ششم: نی نامه
املا	لغت
<p>نیستان – نفیر – شرحه شرحه – اشتیاق – وصل – جمعیت – جهت – ظن – نجست – آسار – دستور – حریف – زهر – تریاق – دمساز – حدیث – قصه – هوش – مشتری – بی گاه – سوز – پخته – مور – رهنمون – معکوس – مستمع – غنچه – زلف – آشفنگی – محرم – حسب – گاه – تجلی – قرب – حضرت – گزید – مستغرق – حاجت – طلبد – عرضه – سلوک نغمه – حجاب – فروغ – ماتم محنت – فریاد و زاری</p>	<p>اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی ایدونک: ایدون که؛ ایدون: این چنین بدحالان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است. بی گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتب، حجاب تاب: فروغ، پرتو تریاق: پادزهر، ضد زهر حریف: دوست، همدم، همراه بر حسب: مطابق، میل خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند. دستور: اجازه، وزیر دمساز: مونس، همراز، درد آشنا سور: جشن شرحه شرحه: پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند. شیون: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت بر آرند. ظن: گمان، پندار مستغرق: مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن: حیران و شیفته شدن مستمع: شنونده، گوش دارنده مستور: پوشیده، پنهان نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

درس هفتم: در حقیقت عشق

املا	لغت
حُسن - روحانی - مطلوب - وصول - واسط عشق - مأوا - محبت - غایت - خاص - معرفت - نردبان - قَدَم - ترک - رَخت - سامان - فرض - حیات - مَمات - سودا - زیرکی - ارزد - دیوانگی - افزون - بی رای - قوت - فرق - حقیقت - ناگریز - لایق - زلف - پیچ و تاب - برانگیخت - کوهساران - مگریز - فرصت - یادگاران - نغمه محبت - زمانه - ترانه - میسر	<p>بزم: محفل، ضیافت بی خودی: بی هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند حُسن: نیکویی، زیبایی روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد.</p> <p>سامان: در خور، میسر، امکان سودا: خیال، دیوانگی شیدایی: دیوانگی فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است. کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هرچیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب محب: دوستدار، یار، عاشق مَمات: مرگ، مُردن نغمه: نوا، ترانه، سرود</p>

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

املا	لغت
پاریز - فرسخ - سیرجان - ریگزار - چریغ آفتاب - قنات - اتراق - فراهم - دانشسرا - مراجعه - اعتبار - تداعی - تهیه - محصل - خطرناک - حواله - دهاتی - کازیه - اعضا - تحریر - استبعاد - غایت القصوا - غرق - توقف - نواحی - وصله - طیلسان - آتن - مهد - دموکراسی - رأی - عقرب - جراره - مارغاشیه - قطور - فراز - کرانه - فرات - رود یتیر - امپراطوری روم - موسولینی - صباحی - حبشه - مستعجل - سوءهاضمه - طاق ضربی - اعتصاب - کاووس - ضعیفان - تیغ - تهی - آیین - طریق - پیرمغان - خضر - فرخنده - بروکسل - سپاه نازی - تپه - واترلو - ناپلئون	<p>اتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن استبعاد: دوردانستن، بعیدشمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دوربودن از تحقق و وقع امری بازبسته: وابسته، پیوسته و مرتبط پانوراما: پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان که هرکس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می بیند. تداعی: یادآوری، به خاطر آوردن جراره: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمی که دُمش روی زمین کشیده می شود. چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود چشمگیر: شایان توجه، با ارزش و مهم حواله: نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.</p> <p>طاق: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه دوتیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می سازند. طَبَق: سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگهداری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می گذارند. طیلسان: نوعی ردا عجین آمدن: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز غایت القصوی: حد نهایی چیزی، کمال مطلوب فرخنده پی: خوش قدم، نیک پی، خوش یمن فرسخ: فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر کازیه: جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

<p>– طَبَق – محوَّطه – پانوراما – توپخانه – وحشت – بارندگی – تعریف – ویکتوریا – فاتحه – دهات – دوگل – طاق – نَمَط – رواق – ممیز – طاقه – دلپذیر – ابراهیم ادهم – طاعت – اخلاص – زود گذر بساط – هضم غذا – مغان – ملاط محدب – ملزم – هرم – شطرنج منسوب – صباح</p>	<p>رواق: بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم سرپرزدن: توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» می‌گویند. سوء هاضمه: بدگواری، دیر هضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است. صباح: بامداد، سپیده دم، پگاه</p> <p>کی: پادشاه، هریک از پادشاهان سلسلهٔ کیان کیانی: منسوب به کیان؛ کیان: کی‌ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی‌قباد تا دارا مارغاشیه: ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛ غاشیه: سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت مستعجل: زودگذر، شتابنده مغان: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند. مَرکب: اسب، آنچه بر آن سوار شوند. نَمَط: بساط شطرنج</p>
---	---

درس نهم: کویر

املا	لغت
<p>تموز – سوزان – سرازیر – ارگ – مزینان – باغستان – دراز – مشایعت – مَهر – بیهق – فقه – تقوا – فقیر و غنی – غرفه – حاضر و غایب – ملاً هادی اسرار – حیات – منقلب – بی صبرانه – غربت زندان – گستر – ماوراء الطبیعه – مذهب – سنگریزه – وحی – عطر – الهام – اسرارآمیز – استشمام – نخلستان – مهتاب – غیب – گریه آلود – راستین – شیعه – سایه روشن غروب – دهقان – هیاهو – گلّه – تفرجگاه – گردشگاه – نظاره – معلق – تَلألوء – قندیل – ابدیت – لوکس – آسفالت – کهکشان – تلقی – لذت</p>	<p>آستانه: آستان، آغاز ابدیت: جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی ارادت: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام استشمام: بویدن اسرا: در شب سیرکردن، هفدهمین سورهٔ قرآن کریم اندوه‌گسار: غم‌گسار، غمخوار انگاره: طرح، نقشه اهورایی: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا ایل: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند؛ ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد</p> <p>طفیلی: منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهمان ناخوانده عدلیّه: دادگستری غرفه: بالاخانه، هریک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوَّطه می‌سازند که مشرف بر محوَّطه است. فقه: علم احکام شرعی، علمی است که از فروغ عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است. قاش: قاچ، قسمت برآمدهٔ جلوی زین؛ کوههٔ زین</p>

<p>نشئه - ابدیت - قدس - محروم - حلقه - چغندر - راز - سموم - اهورایی - مصلحت اندیش - گشت و گذار - گردشگاه - نشئه - اسرا - کاسه - اذان - تکبیره الاحرام - قامت - تفنگ - شیبه - قاش - زین - دوره گردان - بساط حلوا - ایل - مزه - تبعید - یغما - مصیبت - بلوط - زغال - منقل - آفت - تنفس - اتاقت - محصور - جان فرسا - حیاط - زرق و برق - همدم - مأمور - غصه - سرگردانی - حد و حصر - قشقای - دل بستگی - تصدیق - قاب - مزایا - محله - مباحات - شوکت - عزیمت - زلال - انتظار - مرتفع - آغوش - کهر - گرند - تاخت و تاز - دلاویز - معطر - سخاوت - مواهب - طبیعت - گران قدر - بطالت - تنگ - محبوس - ترقی - رفاقت - دادگستری - ساوه - دزفول - پرس و جو - ترقی - عدلیه - عاقبت - محاسبه - شاهین - تیز - طفیلی - بساط تهویه - اختراع - ایل و تبار - بیلاق - حرمت - آسایش - آرام و قرار - غمخوار - اندوهگسار - لبریز - عطرآگین - مدهوش - قلّه های کمانه - غارت - تاراج - موضع فراسو - زین - طفیل</p>	<p>قدس: پاکی، صفا، قداست قندیل: چراغ یا چهل چراغی که می آویزند. کمانه: نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان گهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است. گرند: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد. گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر ماوراء الطبیعه: آنچه فراتر از عالم طبیعت و مده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها مباحات: افتخار، سرافرازی مدرس: محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع درس گفتن مشایعت: همراهی کردن، بدرقه کردن معلق: آویزان، آویخته شده نشئه: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی نظاره: تماشا کردن، نگاه، نگریستن یغما: غارت، تاراج؛ به یغما رفتن: غارت شدن</p>	<p>بطالت: بیکاری، بیهودگی، کاهلی بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی پرنیان: پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار، نوعی حریر تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی تفرجگاه: گردشگاه، جای تفرج، تماشاگاه تلقی: دریافت، نگرش، تعبیر تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما حکمت: فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی دلاویز: پسندیده، خوب، زیبا سموم: باد بسیار گرم و زیان رساننده شبدر: گیاهی علفی و یک‌ساله؛ شبدر دوچین: شبدری که قابلیت آن را دارد، دو بار پس از رویدن چیده شده باشد. شیبه: صدا و آواز اسب</p>
--	--	--

لغت و املا ۱۴۰۱

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

درس دهم: فصل شکوفایی

املا	لغت
برزخ - آینه دار - غرق - غبار - انتظار - برخیز - نسیم - بی تاب و قرار - تبه - غمین - تیرانا - داعیه - سراسر - سراپا - گشاده دستی - سپاس گزاری - پالیز - دلپذیر - خستگان - میزبان - فرسودگان - نوازشگر - زخمه - کرامت - میراث - ایثار - زرافشانی - گوهر - آزادگی - سعادت - رهنمون - بت توقع - منتظر - مزد	برزخ: حدّ فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت چشمداشت: انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛ چشمداشتن: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن داعیه: ادّعا زخمه: ضربه، ضربه زدن گشاده دستی: بخشندگی، سخاوت

درس یازدهم: آن شب عزیز

املا	لغت
عصبانی - بقیّه - مُصر - ثلث - حقوق - احتمال - تلّ خاکی - چفیه - کُلت - خصایل - فرق - موحدی - مسلّط - مطمئن - جذب - پیغام - طنز - صلوات - آغوش - عرض - حمله - شامه قوی - غریب - طفره - اصرار - التماس - عاقبت - متقاعد - مقدمات - پراکنده - همراهی - تعقیب - دریغ - تعلیم - شَح - مراقب - فاصله - سنگر - تپه - دیده بانی - زمزمه - لطیف - سبک - تأیید - دیدرسی - توپ - فراهم - تیره - عمق - جثّه -	بی حفاظ: بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد. تشر: سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود. پگاه: صبح زود، هنگام سحر تعَلل: عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن جناق: جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو قفسه سینه حزین: غم انگیز حمایل: نگه دارنده، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر حیثیت: آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می شود.
روضه: آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر صل الله علیه و آل و سلم. و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین علیه السلام خوانده می شود؛ ذکر مصیبت و نوحه سرایی شامه: حسّ بویایی شَبَح: آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی شرف: بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش های اخلاقی به وجود می - آید. طفره رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر کلافه: بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده	

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>سجده - همسطح - حزین - لحن - برافروختن - انتها - اطراف - برانداز - سنگر - تحویل - موضع - یقیناً - فرصت - چرت - سیرخواب - مزمزه - برخیزید - تمایل - تفنگ - معرکه - مهیب - هضم - معبر - محوطه - خاک ریز - تیربار - دوشکا - حفاظ - خوابیده - رمق - ذله - عجیب - ذوق - انهدام - غریبانه - جگرخراشتر - جناق - رمق - تعلق - موظف - تشر - شهادتین - بیهوش - قاب - موثر - طریق - سرافراز - حیثیت - وصف - زلف - دیباچه - زیور - خاطر - شامگاه - بی ملاحظه - حُسن - شرمندگی - شاهد - محضر - اسارت - اشارت - اشتیاق - مسلم - لبریز - روضه - قتلگاه</p>	<p>گردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است. متقاعد: مُجاب شده، مجاب، قانع شده؛ متقاعد کردن؛ مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن مجسم: به صورت جسم درآمده، تجسم یافته محضر: دفترخانه، دادگاه مُسلم: پیرو دین اسلام مُصر: اصرار کننده، پافشاری کننده مَعبر: محل عبور، گذرگاه</p>	<p>خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود. دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد دیباچه: آغاز و مقدمه هر نوشته</p>
---	--	--

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

املا	لغت
<p>سیاوش - کاووس - خیره سر - زابل - فرهیختگی - رزم - بزم - سودابه - آزر - حیا - عفاف - نمی سپارد - متهم - سپهد - سبو - گزند - هاماوران - جهاندار - رسوا - بسپرم - دل گسل - ساروان - هیون - هیزم - تطاول - آتش فروز - زبانه - سراسر - زرین - هشیوار - تازی - نعل - پراگنده - بها - رها - دهش - تپش - غو - قبا - سمن - هامون - پوزش -</p>	<p>شببخون: حمله ناگهانی دشمن در شب طرح افکندن: کنایه از بنا نهادن؛ طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن عجم: سرزمینی که ساکنان آن غیر عرب، به ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم: پادشاهان ایران عفاف: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی غربت: غریبی، دوری از خانمان فرهیختگی: فرهیخته بودن، فرهیخته، برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ</p>
	<p>آزر: شرم، حیا ارتفاع: محصول زمین های زراعتی؛ ارتفاع ولایت: عایدات و درآمدهای مملکت اندیشه: بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر ایمن: در امن، دل آسوده بریان: در لغت کباب شده و پخته شده بر آتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن: غمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن پرمایه: گرانمایه، پرشکوه؛ مایه: قدرت، توانایی تازی: اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک</p>

لغت و املا ۱۴۰۱

<p>تنگ - شبیخون - صاحب‌دلان - خسرو - مراغه - رصدخانه - خرق عادت - گذر - ضربت - آزادگان - تیغ - مجروح - گریز - نهنگ = عَجَم - تطاول - رعیت - اذیت - مکاید - کُربت - غربت - ارتفاع - ولایت - نقصان - خزانه - تهی - مصیبت - زوال - ضحاک - عهد - حَشَم - مقرر - تعصب - تقویت - طرح - پیشه - سلطان</p>	<p>فریادرس: یاور، دستگیر گُربت: غم، اندوه؛ گُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم مقررشدن: قرارگرفتن، ثابت و دوام یافتن مکاید: جِ مکیده یا مکیدت: کیده‌ها، مکرها، حيله‌ها مَلک: پادشاه، سلطان موبد: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور نقصان: کم‌شدن، کاهش یافتن نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرودآوردن در مقابل کسی برای تعظیم نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قراردادن نیک‌پی: خوش قدم نیک‌دهش: نیک‌کننده ولایت: کشور، سرزمین هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام</p>	<p>تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت تطاول: ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پیدا کردن تعصّب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصّب: به حمایت و جانب‌داری حَشَم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع حَسْتَن: زخمی کردن، مجروح کردن خُود: کلاه خود خیره‌سر: گستاخ و بی‌شرم، لجوج دستور: وزیر، مشاور زوال: نابودی، از بین رفتن سبو: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات سپردن: طی کردن، پیمودن سمن: نوعی درخت گل، یاسمن</p>
---	---	--

درس سیزدهم: خوان هشتم

املا	لغت	
<p>خوان هشتم - هان - سورت - سوز - وحشتناک - تیره - قهوه خانه - همگنان - نقال - آتشین - پیغام - نای - سکوت - چوب دستی - منتشا - حدیث - مست - صحنه - صدف - ماخ سالار - هریوه - مات - عیار - مهر - شعر - محض - تیره بختی - خیس - سهراب -</p>	<p>عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار مرادف: مترادف، هم‌ردیف مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده مَنتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست</p>	<p>تنیده: درهم یافته رَجَز: شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند. زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود. سورت: تند و تیزی، حدت و شدت</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>تابوت - هماوا - مرتعش - لحن - رَجَز - عماد - تکیه - عرصه - زال خواه - صلح - بهر - تهمتن - گرد سجستانی - پهناور - غیرتمند زهر - سِنان - پهلوان هفت خوان طعمه - تزویر - حس - هوش اعتنا - طاق - همتا - طفلک - سایه - شغاد - چاهسار - ضجه - میزبان - کمند شصت خمّ خویش شوق - رقابت - تنیده - لبریز - حالت - هشیار - سجود - تأمل - مثلت - محتوا</p>	<p>می‌گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر) ناورد: نبرد هریوه: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان) هول: وحشت انگیز، ترسناک</p>	<p>ضجه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون طاق: فرد، یکتا، بی‌همتا عماد: تکیه‌گاه، نگاه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.</p>
--	---	--

درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

املا	لغت
<p>مجمع - مرغان - شهریار - اقلیم - هدهد - افسر - گشته ام - اطراف - اکناف - گیتی - آگاه - پرنندگان - کوه قاف - آشیان - همتا - ذره - شکوه - مهریزی - جملگی - خطرات هراس - تحمل - پوزش - هموار - محبوب - صاحب - زوال - طاووس - عذر - آرزو - گلزار - صفا - معذور - شاهان - دل باخته - بهانه - طلب - راهبر - رهنمون - قرعه - قضا - دراز هراسناک - جرئت - فرسنگ - تعب - غرق - سوزنده - سرکش - بتابد - معرفت - عالی صفت - قدر - حقیقت - صدر - استغنا - دعوی - معنا - افسرده - توحید - تفرید - تجرید - حیرت - دائم - حسرت -</p>	<p>دعوی: ادّعا، ادّعی خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و دعوی لافی است تهی از معنی. زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند. سروش: پیام آور، فرشته پیام آور شگرف: قوی، نیرومند شیدا: عاشق، دلداه صدر: طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد؛ مجازاً ارزش و اعتبار کلان: دارای سنّ بیشتر گرم رو: مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا گرده: قرص نان، نوعی نان مخاصمت: دشمنی، خصومت مصاحبت: هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن</p> <p>استغنا: بی‌نیازی، در اصطلاح، بی‌نیازی سالک از هر چیز جز خدا اعانت: یاری دادن، یاری افسرده: منجمد، سرمازده اکناف: جِ کَنَف، اطراف، کناره‌ها اولی: شایسته؛ اولی‌تر: شایسته‌تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفصیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده - اند). تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن، ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرّب به خداوند؛ در اصطلاح تصوّف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست. تعب: رنج و سختی تفرید: دل خود را متوجّه حق کردن، دل از علايق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فردشمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در</p>

تهیه و تنظیم

لغت و املا ۱۴۰۱

احسان محسنی

<p>حیران - تحیر - فقر - سایه - وحشت - نخستین - منزل - زاری - همت - روزگار - خستگی - همگی - سروش غیبی - شادمانی - محو - قبا - طرب - تجدید - طبق - معیار - باغ قدس - جلوه گاه - وصلت - مجاز - فراز - گل و خار - نسخه - نجم رازی - مصاحبت - اشتر - وجه - زاد و توشه - مخاصمت - آخرالامر - قرار - موضع - حاضر - اعانت</p>	<p>معنای «بیابان» کاربرد دارد. مقالات: چ مقالت، گفتارها، سخنان وادی: سرزمین، در متن درس مجازاً در معروف به کار می‌برد؛ یعنی وقتی که در توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را گم کند و به فراموشی سپارد.</p>
--	---

درس شانزدهم: کباب غاز

املا	لغت
<p>کباب غاز - موقع - ترفیع - رقبه - هم قطار - قرار و مدار - ولیمه - صحیح - عزت - فوراً - عیال - تازگی - عروسی - ظرف و کارد - مالیّه - بودجه - ابداً - خرت و پرت - مابقی - نقداً - سماق - آزرگار - صابون - عاریبه - اوقات تلخ - محال - شکوم - چاره - موافقت - پذیرایی - غاز - معهود - اعلا - کباب بره ممتاز - مخلفات - تخت خواب - بی نظیر - دیلاق - لات و لوت - بدریخت و بد قواره - زیارت - مسرور - مشعوف - غول - صله ارحام - لهذا - واترقیده - تک و پوز - گریه - شسته - تصور - رأس - هندوانه - ورنانداز - عجاب - هراسان - عقلت - آبرو - سربه</p>	<p>آزگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می‌آید. آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی - خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق استشاره: رای زنی، مشورت، نظر خواهی استیصال: ناچاری، درماندگی اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز امتناع: خودداری، سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است) بحبوحه: میان، وسط</p>
<p>تصنّعی: ساختگی تک و پوز: دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند. تیربار: سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و بزرگ تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین جبهه: پیشانی جیر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می‌رود. چلمن: آن که زودفرب می‌خورد، هالو؛ بی - عرضه، دست و پاچلفتی</p>	<p>آزگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می‌آید. آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی - خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق استشاره: رای زنی، مشورت، نظر خواهی استیصال: ناچاری، درماندگی اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز امتناع: خودداری، سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است) بحبوحه: میان، وسط</p>

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
<p>مهر - حقا - منطقی - استشاره - منحصر - کودن - ملتفت - حلاج - معهود - مبلغ - سرخ و سیاه - حلقوم - قید - منصرف - دکان - استیصال - طبیب - قدغن - قنطاق - تشریف - پرت و پلا - اسکناس - قول - زوایا - مخیله - نشخوار - دقیق - سرسری - ضعیف - شبستان - دماغ - گره - مهارت - احد - وجنات - تعارف - پهلو - مخمل - احوال - شغل - گز - باقلوا - سوغات - قد دراز - کج و معوج - جویده - غیر مترقبه - سپاسگزاری - مهلت - پهلو - استدعا - عاجزانه - صرف - کاه - اصرار - دلی از عزا - بستری - متعارف - ابا و امتناع - پوزقند - آراستن - تخلف - حلقه - صیغه - بلعت - اهتمام - تام - کراوات - پوتین - بزاق - طاووس - مست وار - تعجب - قالب بدن - جامه - درزی ازل - قامت - متانت - تعارفات معمولی - برگزار - وقار - فاضل - لایق - معرفی - مقرر - قلباً مسرور - معهود - آسوده - محتاج - تفکر - تصور - جایز - حرافی - بذله - لطیفه - متکلم وحده - بلا معارض - امامزاده - حضرت - عبدالعظیم - منچستر - لعنت - حنجره - تنبوشه - بلعیدن - قلبه - قصیده - فغان - مرحبا - ادعا - فضل - مکرر - حضار - کباده - محظوظ - جبهه - حقیقتاً - تخلص - تحقیر - زواید -</p>	<p>حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران حلقوم: حلق و گلو خرت و پرت: مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش خرخره: گلو، حلقوم خورد رفتن: ساییده شدن و از بین رفتن خمره: ظرفی به شکل خم و کوچک‌تر از آن خفایا: ج خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن؛ در جاهای پنهان ذهن خوش مشربی: خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی درزی: خیاط دوری: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه دیلاق: دراز و لاغر سرسرا: محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است) سکندری: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن گنده: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن</p>	<p>بدقواره: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب بذله: شوخی، لطیفه برجک: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد. بقولات: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات بلامعارض: بی‌رقیب بلعت: فروبردن، بلعیدن؛ صرف کردن صیغه بلعت: خوردن پایی شدن: در امری اصرار ورزیدن پتیاره: زشت و ترسناک پرت و پلا: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند. ترفع: ارتقایافتن، رتبه گرفتن تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری شبان: چوپان شخیص: بزرگ و ارجمند شرفیاب شدن: آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن شش دانگ: به طور کامل، تمام</p>

متروک - اصرار - مرحوم -
 پیشاوری - مألوف - استعمال -
 حضار - تصدیق - سزاوار - اثنا -
 سراسر - عمارت - هم قطار -
 احتمال - احیاناً - کاینات - اعتنا -
 تپیدن - غازفربه - برشته - به
 محض - خرخره - مانده - محظور
 - تظاهرات - شخیص - توطئه -
 می ماسد - بغل - محض - حفظ
 ظاهر - ساطور - قصاب - ضمناً -
 یک ریز - تعارف - لااقل - بی حیا
 - آلوی برغان - منحصرأ - میزبان
 - محض - مختصر - قحطی زدگان
 - حلقوم - کتل - گردنه - مراحل
 - مضغ - بلع - هضم - تحلیل -
 گوشت خوار - تحولات - حبوبات
 - لیسیده - گلگون - لخت لخت -
 قطعه بعد آخری - جماعت -
 کرکس - گورستان - منظره -
 هولناک - تحویل - خنده زورکی -
 خوشامدگویی - ساختگی -
 بحبوحه - زوال - بی ثباتی -
 شقاوت - پتیاره - وقاحت -
 بدقواره - جستم - طنین انداز -
 معیت - مایتعلق به - حلقوم -
 بلعیده - صندوقچه - ورزید - ناز
 شستت - نثار - ادا و اطوار - هویدا
 - حق حق کنان - تقصیر - بهانه
 تراشی - خمره روغن - احوال -
 تسکین - غلیان - حیاط - قشر -
 تصنعی - مزاحم - تأسف - فضل

ما یتعلق به: آنچه بدان وابسته است.
 مایحتوی: آنچه درون چیزی است.
 متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به
 معنی متعلقات به کار رفته است)
 متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی
 باشد که سخن می‌گوید.
 مجلس آرا: آن که با حضور خود سبب رونق
 مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می-
 شود؛ بزم آرا
 محظور: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در
 محظورگیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در
 مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املای این
 واژه به صورت محذور نیز آمده است)
 محظوظ: بهره‌ور
 مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی
 اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در
 کنار آن قرار می‌گیرد.
 مضغ: جویدن
 معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول
 معوج: کج
 نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف
 عقل
 واترقیدن: تنزل کردن، پس روی کردن
 وجنات: صورت، چهره
 ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می-
 دهند.

شکوم: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را
 به فال نیک گرفتن
 شیء عجب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشِءٌ
 عَجَابٌ» (سوره ص / آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره
 به امری شگفت به کار می‌رود.
 صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از
 آنان احوالپرسی کردن
 عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز
 آن را پس دهند.
 علامه: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری
 دانش و آگاهی بسیار دارد.
 غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت
 هیجان عاطفی
 قطعه بعد آخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر
 کاهدان: انبار کاه
 کان لم یکی شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول
 سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر
 نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها
 سر به نیست شد.
 کباده: وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از
 جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از
 زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده
 چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن،
 خواستار چیزی بودن
 کتل: پشته، تپه
 کلاشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه
 خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

<p>– نودوز – کلّیه – متفرعات – انضمام – مایحتوی – چلاق – تیر – ترفیع رتبه – گلّه – گلّه – ارمیا – تانک – توجه – موقع – دفعه – علامه – منظور – مطمئن – کلاشینکف – مسلسل – هیکل – قیافه – کُنده – بیهوده – موتور – دیزلی – احتمالاً – حواس – مهندس – آرپی جی – وهم – قوم – واقعیت – تفنگ – مقابله – سکندر – مسلح – تعقیب – محکم – آغوش – تیره و تار – مبهم – مرتعش – زانو – کوتاه دیدگی – خیزد –</p>	<p>هم‌قطار: هریک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.</p> <p>هویدا: روشن، آشکار</p>	<p>دو نوع قنடاق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی.</p> <p>کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن: خوردن یا نابود کردن چیزی</p>
--	---	---

درس هفدهم: خنده تو

املا	لغت
<p>سوسن – دگرگونی – رهایی – آخته – کف آلوده – برفرازد – بهاران – انتظار – جزیره – دستاورد – سزاوار – سو – پیچ و تاب – غم – تبسم – ستارگان – درخشندگی – غایی – اکتفا – رهگذر – بایست – خلفت – ذی حیات – اوه – بی حدّ و کران – عقاب آسا – تندرو</p>	<p>آخته: بیرون کشیده، برکشیده</p> <p>دستاورد: نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.</p> <p>ذی حیات: دارای حیات، زنده، جاندار</p> <p>سرحد: مرز، کرانه</p> <p>غایی: منسوب به غایت، نهایی</p>

درس هجدهم: عشق جاودانی

املا	لغت
<p>مخيله – ترسیم – سجایا – ارزشمند – ذکر – تلاوت – معشوق – غبار – حراج – اهمیت – ناگزیر – سالخوردهگی – موضوع – صحیفه – ظاهر – صحیفه – مضمون – عجب – عتاب – قواعد – وسوسه – مقاومت –</p>	<p>ابهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود.</p> <p>اعلان: آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن</p> <p>جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.</p> <p>سجایا: ج سجیه، خواه، خُلق‌ها و خصلت‌ها</p> <p>صحیفه: کتاب</p> <p>عتاب: سرزنش، ملامت، تندی</p>

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

لغت و املا ۱۴۰۱

جماعت - اعلان - منتشر - متوقف -
 شتاب - غلغله - کوی و برزن - همواره
 - همه‌مه - تأخیر - مهر - نظر -
 حضور - نیمکت - تسکین - معمول
 - توزیع - جوایز - بازرس - ابهت -
 دهکده - مأمور - کهنه - بستر -
 خطوط - احوال - غرق - حیرت -
 کرسی - نواحی - دقت - قناعت -
 تأسف - تلف - باز یچه - کهن - متأثر
 - تنبیهات - ضربات - صفحه - ضمیر
 - محو - انتها - تاسف - لحظه -
 خدمت‌گزار - قدر - مستغرق - راضی
 - رسا - جرئت - سرزنش - کفایت -
 متنیه - افسوس - ملامت - مستقل
 - اهتمام - مستقل - هوس - رخصت
 - حفظ - مغلوب و مهتور - وداع -
 معرفت - تحریر - کتابت - اهتزاز -
 ترنم - ثابت - اوضاع - فرسوده -
 عرش - جان‌کاه - قوت - خونسردی
 - معمّر - عینک - بستر - هیجان -
 حالتی غریب - دریغا - شیپور -
 طنین - مهابت - بغض

غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه
 کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی
 کفایت: کافی، بسنده
 متنیه شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و
 پندگرفتن
 مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن
 معمّر: سالخورده

اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن،
 اهتمام ورزیدن در کاری: همت گماشتن به
 انجام دادن آن
 بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی
 گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.
 تسکین: آرامش، آرام کردن
 تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی

نیایش : لطف تو

افسرده: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال

جبین: پیشانی

روایی: ارزش، اعتبار

مشابه‌های املایی (کلمات هم آوا و شبیه)

ء - ع - ا

- | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| عاجل: شتاب کننده، اکنون | ۱. آجل: آینده |
| عذار: رخسار، صورت | ۲. ازار: لنگ، شلوار |
| علم: پرچم، نشانه | ۳. آلم: رنج و سخنی |
| علیم: دانا | ۴. الیم: دردناک |
| عمار: ساختمان | ۵. امارت: فرمانروایی |
| عبا: بخشی از لباس مردان در قدیم | ۶. ابا: پرهیز |
| عجل: شتافتن | ۷. آجل: زمان مرگ، مهلت |
| عزل: برکناری، خلع | ۸. آزل: آغاز زمان |
| عرض: یکی از ابعاد | ۹. ارض: زمین |
| عنا: درد ورنج | ۱۰. اناء: ظرف |
| عیار: معیار سنجش، اندازه گرفتن | ۱۱. ایار: ماه سوم بهار در تقویم رومی |
| عمل: کار و فعل | ۱۲. امل: آرزو |
| براعت: برتری | ۱۳. برأت: تبرئه شدن |
| تعدی: تجاوز | ۱۴. تادی: ادا کردن |
| تعلم: یادگیری | ۱۵. تألم: دردمندی |
| خلع: برکناری، برکندن | ۱۶. خلأ: خالی |
| سماع: مجلس شنیدن موسیقی و رقص عرفانی | ۱۷. سماء: آسمان |
| ضیاع: ج ضیعت: زمین کشاورزی | ۱۸. ضیاء: روشنی |
| مبدع: ابداع کننده، مبتکر و مختر | ۱۹. مبدأ: آغاز |

لغت و املا ۱۴۰۱

مُعاصر: هم‌عصر

۲۰. مآثر: آثار

معمور: آباد

۲۱. مأمور: امر شده

مَعونَت: یاری

۲۲. مَوْنَت: هزینة زندگی

مَرعی: رعایت شده

۲۳. مَرئی: نمایان

رَفعت: بلندی

۲۴. رَأفت: مهربانی

ت - ط

أطباع: ج. طبع، سرشت‌ها

۲۵. اتباع: پیروان

طَبع: ذات و سرشت / چاپ کردن

۲۶. تَبَع: پیروی

طراز: نوع و طبقه / حاشیة لباس

۲۷. تراز: ابزار در بنایی / اختلاف دخل و خرج

طور: نام کوهی

۲۸. تور: نوعی دام، نوعی پارچه

طین: گل

۲۹. تین: انجیر

سطور: سطرها

۳۰. ستور: چهارپا

طاق: سقف قوسی شکل / تک و منفرد

۳۱. تاق: نوعی درخت

فِطرت: ذات و سرشت

۳۲. فِترت: سستی و ضعف

مُطاع: اطاعت شده

۳۳. مَتاع: کالا

مطبوع: خوشایند

۳۴. متبوع: تبعیت شده

طوفان: باد و باران فراوان و شدید

۳۵. توفان: خروشنده و غران

ه - ح

۳۶. أشباح : جِ شَبَح: سایه
 ۳۷. بهر: بهره
 ۳۸. تهدید: ترساندن، بیم دادن
 ۳۹. هور: خورشید
 ۴۰. هُدَى: هدایت
 ۴۱. سهو: خطا، فراموشی
 ۴۲. شِبَه: مانند
 ۴۳. مُهْمَل: سخن بیهوده و بی معنی
 ۴۴. نواهی: نهی‌ها
 ۴۵. هایل: ترسناک
 ۴۶. هِجْر: جدایی و هجران
 ۴۷. هول: ترس / دست‌پاچی
 ۴۸. مباحات: نازیدن، افتخار کردن
 ۴۹. هَرَس: بریدن شاخه‌های زاید
- أشباه: جِ شِبَه: مثل و مانند
 بحر: دریا
 تحدید: تعیین مرز
 حور: سیه‌چشمان بهشتی
 حُدَى: آوازی که شتربان برای شتر می‌خواند
 صحو: هوشیاری
 شَبَح: سایه
 مَحْمَل: سازهای که بر شتر می‌بندد و در آن می‌نشینند.
 نواحی: ناحیه‌ها
 حایل: مانع
 حَجْر: سنگ
 حول: نیرو و قدرت / پیرامون و حوالی
 مباحات: جِ مباح: آنچه مجاز و رواست.
 حَرَس: نگهبانی، نگهبان
 حِرص: آزمند

ق - غ

۵۰. القاء: منتقل کردن، آموختن، تلقین
 ۵۱. بَقَل: سبزی و تره بار
 ۵۲. رَقَم: عدد، نوشته
 ۵۳. قلیان: ابزار استعمال دخانیات
 ۵۴. فِرَاق: جدایی و هجران
- الغاء: لغو کردن
 بغل: کنار
 رَغَم: بر خلاف میل، به خاک مالیدن بینی کسی
 غَلیان: جوشش
 فَرَاغ: آسودگی و رهایی

لغت و املا ۱۴۰۱

غازی: جنگجو	۵۵. قاضی: داور، حکم کننده
غالب: چیره	۵۶. قالب: شکل
غدر: خیانت و نیزنگ	۵۷. قدر: قضاوقدر / اندازه / ارزش
غدیر: آبگیر	۵۸. قدیر: توانا
غرابت: دور بودن از ذهن، پیچیدگی	۵۹. قرابت: نزدیکی، خویشاوندی
غرض: نیت بد	۶۰. قرض: وام
غوی: گمرا	۶۱. قوی: نیرومند
مستغلات: زمین کشت غلات	۶۲. مستقلات: امور مستقل
مغلوب: شکست خورده	۶۳. مقلوب: دگرگون شده
غریب: بیگانه	۶۴. قریب: نزدیک
پرتغال: نام کشور	۶۵. پرتقال: نام میوه‌های

س - ث - ص

اثاث: اسباب خانه	۶۶. اساس: پایه
اِصرار: پافشاری	۶۷. اصرار: رازها
انتصاب: گماشته شدن	۶۸. انتساب: نسبت داشتن
ثَقَت: اطمینان	۶۹. سَقَط: مرده، کم ارزش، بیهوده
ثَمَن: قیمت	۷۰. سَمَن: نوعی گل
ثمین: قیمتی	۷۱. سمین: چاق
ثنا: ستایش	۷۲. سنا: روشنی

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

صواب: درست	۷۳. ثواب: اجر کار نیک
رثا: سوگ	۷۴. رَسا: شیوا
صفر: ماه نخست سال قمری	۷۵. سفر: رفتن از شهری به شهری
صغیر: صدای شبیه سوت	۷۶. سفیر: فرستاده
صَلاح: مصلحت	۷۷. سِلّاح: جنگ افزار
صوت: صدا	۷۸. سوت: صغیر
صور: شیپور	۷۹. سور: جشن
صورت: ظاهر و چهره	۸۰. سورت: تندی و شدت
صیف: تابستان	۸۱. سیف: شمشیر
شصت: عدد ۶۰	۸۲. شست: انگشت دست
صبا: باد صبا	۸۳. سبا: سرزمین سبا
صَخره: سنگ سخت و بزرگ	۸۴. سُخْره: مسخره کردن
صُرّه: کیسه زر	۸۵. سِرّه: پاک و خالص
مصلوب: به صلیب کشیده شده	۸۶. مسلوب: سلب شده، گرفته شده
مسطور: نوشته شده	۸۷. مستور: پوشیده
منسوب: گماشته شده به کاری	۸۸. منسوب: نسبت داده شده
نصب: قرارداد، گماشتن	۸۹. نَسَب: تبار
منثور: نوشته‌ای که به شعر و نظم نباشد	۹۰. منصور: نصرت یافته، یاری شده
نثر: در ادبیات متضاد نظم	۹۱. نصر: پیروزی

لغت و املا ۱۴۰۱

ز - ذ - ظ - ض

- | | |
|--|------------------------------|
| آزار: رنج | ۹۲. آذار: ماه اول سال رومی |
| آزر: نام پدر ابراهیم پیامبر | ۹۳. آذر: ماه نهم |
| تعویض: عوض کردن | ۹۴. تعویذ: حرز، دعای دفع بلا |
| جذر: ریشه عدد | ۹۵. جزر: پایین رفتن آب دریا |
| حذر: پرهیز | ۹۶. حصر: متضاد سفر |
| زغن: نوعی پرند | ۹۷. ذقن: چانه |
| حوضه: منطقه‌ای که آبهای به آن می ریزد. | ۹۸. حوزه: گستره و ناحیه |
| زرع: کشاورزی | ۹۹. ذرع: حدود یک متر |
| ذکی: باهوش و باذکاوت | ۱۰۰. زکی: پاک |
| ذلت: خواری | ۱۰۱. زلت: لغزش و گناه |
| ضمین: ضامن، کفیل | ۱۰۲. زمین: سرزمین، کره خاکی |
| ضخامت: کلفتی | ۱۰۳. زمخت: خشن |
| ظهر: پشت | ۱۰۴. زهر: سم |
| نذیر: ترساننده و بیم‌دهند | ۱۰۵. نظیر: همانند |
| ذمائم: ج ذمیمه: ناپسند | ۱۰۶. ضمايم: ج ضمیمه: پیوست |
| غمز: سخن چینی، آشکارکردن رازها | ۱۰۷. غمض: چشم پوشی |
| مضموم: دارای ضمه | ۱۰۸. مذموم: ناپسند |
| مرزی: مربوط به مرز | ۱۰۹. مرضی: مورد پسند و رضایت |
| ذی: صاحب و دارنده | ۱۱۰. زی: لباس / سوی |

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

۱۱۱. نغز: خوش
نقض: شکستن، زیر پا نهادن
۱۱۲. گذاردن: گذاشتن، نهادن، قراردادن
گزاردن: انجام دادن، ادا کردن، بیان کردن
۱۱۳. ضلال: گمراهی
ظلال: جِ ظِل: سایه
زُلال: پاک
۱۱۴. قضا: حکم کردن، فرمان خدا
غذا: خوراک
غزا: جنگ
۱۱۵. هزیمت: عقب نشینی و شکست
حزم: احتیاط
هضم: گوار

« و » ناخوانا

۱۱۶. خان: آقا
خوان: سفره
۱۱۷. خار: تیغ گیاهان
خوار: پست
۱۱۸. خاسته: بلند شده، پدید آمده
خواسته: طلب شده، خواهش
۱۱۹. خیش: گاواهن
خویش: خود / خویشاوند
۱۲۰. خُرد: کوچک و ریز
خورد: بن ماضی خوردن / غذا

تمرین

کلمه ی مناسب را انتخاب نمایید.

ساختمان، بنا کردن، آباد کردن - فرمانروایی

عمارت - امارت

و مرادش آن بود تا اهل شام مر او را نشناسند و بدو تولا نکنند و به (عمارت - امارت) وی رغبت ننمایند.

نور - ج. ضیعت، زمین زراعتی، دارایی

ضیا - ضیاع

او را گفتند: فلان مقدم فرمان یافت و از او (ضیا - ضیاع) بسیار مانده است و فرزندان او به درجه استقلال نرسیده اند.

تهیه و تنظیم

احسان محسنی

لغت و املا ۱۴۰۱

علم - الم

نشانه، پرچم - درد و رنج

تن را (علم - الم) طاعت بچشاند چنان که حلاوت معصیت چشاند.

براعت - برائت

برتری و کمال - بیزاری، پاکی از عیب و تهمت

اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید، و در آیات (براعت - برائت) و معجزات صناعت که این کتاب بر ذکر و اظهار بعضی ازان مشتمل است تأملی بسزا رود.

عاجل - آجل

شتابان، اکنون، زمان حال - آینده

(عاجلی - آجلی) به تشویش محنت (عاجل - آجل) خلاف رای خردمندان است.

مرعی - مرئی

رعایت شده - نمایان

و اگر مواضع حقوق را به امساک (نامرعی - نامرئی) گذارد، به منزلت درویشی باشد از لذات نعمت محروم.

عمل - امل

رفتار و کردار - امید، آرزو

و پرسیدند از تصوّف؛ گفت: «کوتاهی (عمل - امل) است و مداومت بر (عمل - امل).»

مؤونت - معونت

هزینه - یاری

مرا هیچ تدبیر موافق تر از صلح گریه نیست که در عین بلا مانده است و بی (مؤونت - معونت) من از آن خلاص نتواند یافت.

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

مآثر - معاصر آثار نیکو، کارهای پسندیده - هم عصر

سوابق خدمتکاران، نیکو پیش چشم دارد و مساعی و (مآثر - معاصر) ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند.

مأمور - معمور امرشده به کاری - آباد شده

و از مشهوران این طریقت یکی وی بوده است، ستوده به همه زبانها اندر میان ملل و احوالش (مأمور - معمور) به صدق و اخلاص.

اجل - عجل زمان مرگ، مهلت - شتافتن

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی (اجل - عجل) در خشکی نمیرد.

عبا - ابا جامه‌ای گشاد و بلند - خودداری

فزنه (عبا - ابا) نمود و گفت: مطاوعت ملک بر من فرض است، و بادیۀ فراق او بی شک دراز و بی پایان خواهد گذشت.

عزل - ازل برکنار کردن - زمان بی ابتدا

آن محتشم علم و عمل، آن محترم حکم (عزل - ازل)، آن صدیق توکل و اخلاص...

ستر - سطر پوشش - یک خط از نوشته

تا در قبضه او محفوظ بود و در (ستر - سطر) او از خلق محجوب گردد.

<p>تهیه و تنظیم احسان محسنی</p>	<h1>لغت و املا ۱۴۰۱</h1>
-------------------------------------	--------------------------

سطرها - چهارپا

سطور - ستور

به صواب آن نزدیکتر که مزدوری چند حاضر آرم و (سطور - ستور) بسیار کرا گیرم و جمله به خانه برم.

سقف قوسی ، طاقچه، تک و منفرد - نوعی درخت

طاق - تاق

تو داری (طاق - تاق) ابرویی که جفتش نیست در عالم تویی آن کس که در عالم، به جفت ابروان (طاقی - تاقی)

پیروی - بی معنی! خوش آیند، چاپ شده - پیروی شده

مطبوع - متبوع

راستی مردود و مهجور و حق منهزم و باطل مظفر، و (متابعت - مطابعت) هوا سنت (مطبوع - متبوع) و ضایع

گردانیدن احکام خرد

طریق مشروع.

پیروی، پیروان - طبعها، سرشتها

اتباع - اطباع

تا تفحص تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشناسم، که (اتباع - اطباع) نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر

درست را بپوشاند.

کالا، سود و منفعت - اطاعت شده پیروی ذات و سرشت

متاع - مطاع

فقیر نه آن بود که دستش از (متاع - مطاع) و زاد خالی بود، فقیر آن بود که (تبعش - طبعش) از مراد خالی بود.

زندگانی - صحن خانه

حیات - حیاط

از آن که می داند که حق تعالی آنچه قسمت کرد در ازل - از خلق و رزق و اجل و (حیات - حیاط) و سعادت و

شقاوت - جز آن نباشد.

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

هور - حور

خورشید - زن زیبای بهشتی

چو (هورم - حورم) نهان و چو (هور - حور) آشکارا ولیک از حقیقت نه حورم نه هورم

شبح - شبه

تن، کالبد، سایه - نوعی سنگ قیمتی، مانند

او خداوندی است که او را (شبح - شبه) نیست و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی.

نواحی - نواهی

ناحیه‌ها، مناطق - امور نهی شده

بنده اندر گنّف اوامر و (نواحی - نواهی) بود و اندر سراپردۀ خود همیشه مشکور.

بحر - بهر

دریا - برای، بهره

بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از (بحر - بهر) طاعت ملوک.

هول - حول (هایل - حایل)

هراس، ترسناک - پیرامون، مانع و جداکننده

و انواع (هول - حول) و خطر و مؤونت حضر و مشقت سفر بهر ارتفاع بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال برسخی!

محمل - مهمل

کجاوه که بر شتر بندند - کلام بی معنی و بیهوده، رها شده

و گفت: مغبون آن کسی است که (محمل - مهمل) گذارد روزگار خویش به بطالت، و مسلط گرداند جوارح خود را بر هلاکت.

تهدید - تهدید

حد و مرز چیزی را تعیین کردن - ترسانیدن، بیم دادن

قدرتش اندر وی صلابت نی. سمع و بصرش اندر وی متجدد نی. کلامش اندر وی تبعیض و (تهدید - تهدید) نی.

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<h1>لغت و املا ۱۴۰۱</h1>
-----------------------------	--------------------------

احرام - اهرام

حرم‌ها، لباس حج گزاری - هرم‌ها

همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است، اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان (احرام - اهرام) خدمت گیرمی.

حلال - هلال

روا، جایز - ماه نو

صانعی که به دست صنعت، بلال حبشی زنگی دل شب را داغ (حلال - هلال) بر جبین نهاد.

غدیر - قدیر

آبگیر، تالاب - توانا

حی و علیم است. رؤوف و رحیم است. مرید و (غدیر - قدیر) است. سمیع و بصیر است.

فراغ - فراق

آسودگی، رها شدن از کاری - جدایی ودوری

اگر مصلحت بینی به شهر اندر برای تو مقامی بسازم که (فراق - فراق) عبادت از این به دست دهد و دیگران هم به برکت انفاس شما مستفید گردند.

قدر - غدر

اندازه، ارزش، قوی - مکر و حيله، خیانت

و هر که ملک را بر (قدر - غدر) تحریض نماید و نقض عهد را در دل او سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده.

غربت - قربت

دور شدن، دوری از وطن - نزدیکی

و لطافت طبع و اعتدال مزاج و صحت سریرت به اسرار ایشان دیدار دهد تا (غربت - قربت) محققان و رفعت کبرای ایشان ببینند و...

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

بدهی - قصد، هدف

قرض - غرض

این است مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالحت دشمن به وقت حاجت فایت نگرداند و پس از حصول (قرض - غرض) از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد.

چیره و مسلط، قسمت بیشتر چیزی - شکل، پیکر

غالب - قالب

صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد. طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر او (غالب - قالب) آمد و دام از دستش در ربود و برفت.

لغو کردن، باطل کردن - مطلبی را به ذهن کسی افکندن

الغا - القا

هر چه خواهد میکند در کشور دل شاه عشق عقل را کو زهرهای تا حجتی (الغا - القا) کند

راست و درست - پاداش

صواب - ثواب

مصلحت آن است که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه (صواب - ثواب) بشناسی.

گرانبها - چاق

ثمین - سمین

ابلهی را دیدم (ثمین - سمین). خلعتی (ثمین - سمین) در بر و مرکبی تازی در زیر و کلاهی مصری بر سر.

نسبت داشتن - نصب کردن، گماشتن

انتساب - انتصاب

اعرابی ای از گروهی چیزی خواست. گفتند: تو کیستی؟ گفت: سوء اکتساب مرا از (انتساب - انتصاب) بازنگهداشته است.

شکل، ظاهر - شدت اثر، تندی و تیزی

صورت - سورت

از حدت و (صورت - سورت) پادشاهان بر حذر باید بود که غالب همت ایشان به معظمت امور مملکت متعلق باشد.

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<h1>لغت و املا ۱۴۰۱</h1>
-----------------------------	--------------------------

رازها، نهفتن - پافشاری کردن

اسرار - اصرار

و هرگاه حوادث به عاقل محیط شود باید که در پناه صواب دود و برخطا(اسرار - اصرار) ننماید و آن را ثبات عزم نام نکند.

سنگ بزرگ و سخت - تمسخر، بیگاری

صخره - سخره

و گفته اند که همه تدبیرها (صخره - سخره) تقدیر است و هرچند خردمند پرهیز بیش کند به دام بلا نزدیک تر باشد.

درستی، نیک شدن - ابزار جنگ

صلاح - سلاح

و انتفاع از بندگان آنگاه میسر گردد که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و (صلاح - سلاح) آراسته باشد.

خطا، فراموشی - هوشیاری

سهو - صحو

و پوشیده نیست که آدمی از (سهو - صحو) و غفلت و جرم و زلت، کم معصوم تواند بود.

روشنایی - ستایش

سنا - ثنا

و بیشتر سخن او(سنا - ثنا) بود و مدحت حق، و بیشتر عمل او طاعت، و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود، و قدرت.

فرستاده - بانگ و فریاد، سوت

سفیر - صفیر

قلم را دانایان مشاطه ملک خوانده اند و (سفیر - صفیر) دل، و سخن تا بی قلم بود چون جان بی کالبد بود.

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

صیف - سیف

صیف - سیف

زراعتی که خواهند می کنند و همه زرع ایشان (صیفی - سیفی) بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد...

عدد ۶۰ - انگشت بزرگ، دام

شصت - شست

خدنگ ناز شکاری ز قید (شصت - شست) برون آ

مباش محو خانه فریب چو بیدل

ج. صورت، نقش ها - جشن

صور - سور

و به صحبت دوستان و برادران هم مناز، و بر وصال ایشان حریص مباش، که (صور - سور) آن از شیون قاصر است و اندوه بر شادی راجح.

بلند، رسنده - سوگواری

رسا - رثا

در سر آن زلف بی بخت (رسا - رثا) نتوان رسید چاره شبگیر بلندست این ره خوابیده را

باد خنک و رویاننده گلهها، نماد پیام رسانی - نام سرزمین بلقیس

صبا - سبا

مگر کودکی که به بازیچه تیر از هر طرفی می انداخت، باد (صبا - سبا) تیر او را به حلقه انگشتی در بگذرانید.

جای حضور، منزل - پرهیز

حضر - حذر

پیوستن یاران در (حضر - حذر)، دیدار یکدیگر است و در سفر مکاتبه.

باغ، گلزار - از اعمال دینی

روضه - روزه

آن کس را که گامی در (روضه - روزه) او نهد، گام بر بال فرشتگان نیز به چشمش کوچک آید.

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<h1>لغت و املا ۱۴۰۱</h1>
-----------------------------	--------------------------

ناحیه، محدوده- ناحیه آبریز

حوزه - حوضه

در (حوزه-حوضه) ملکش تنی از زخمه ننالد جز گاه طرب چنگ به آهنگ بم و زیر

گذاشتن، نهادن، برقرار کردن- ادا کردن، انجام دادن

گذاردن - گزاردن

و حالی به مروت آن لایق تر که مکافات آن لازم شمیری و زودتر بندهای من ببری و سوائف وحشت را (فروگزاری- فروگذاری)، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابق مناقشت را برداشت و فضیلت وفاداری و شرف (حق گذاری- حق گذاری) بر خرد و رای تو پوشیده نماند.

لغزش، خطا- خواری

زلت - ذلت

یکی از ناموران گفته است: عزلت بدون عین علم (زلت - ذلت) است و بدون زای زهد، علت.

دعای رفع بلا - عوض کردن

تعویذ - تعویض

خون می چکد ز حلقه چشم رکاب تو (تعویذ - تعویض) چین حمایل ابرو چه می کنی؟

واحد طول - کشاورزی

ذرع - زرع

بدین شهر جده نه درخت است و نه (ذرع - زرع)، هرچه به کار آید از رستا آرند و از آنجا تا مکه هفتاد هزار (ذرع - زرع) است.

ماه اول بهار- رنج و عذاب

آذار - آزار

وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید ابر (آذاری - آزاری) بر آمد باد نوروزی وزید

ریشه، اصل - پایین رفتن آب دریا

جذر - جزر

لغت و املا (۲۴ درصد کنکور)	کنکور ۱۴۰۱	احسان محسنی
------------------------------	------------	-------------

دریای عمان را عادت است که مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و به تدریج (جذر - جزر) کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز.

مربوط به مرز - مورد پسند و رضایت

مرزی - مرضی

همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور، و ایزد تعالی خاتمت محمود و عاقبت (مرزی - مرضی) و اصحاب صلاح و دیانت و ارباب امانت را ارزانی داشته است.

گمراهی - ج. ظل: سایه‌ها، سایه‌بان - صاف و گوارا

ضلال - ظلال - زلال

باشد که بعد از این برهیم از (ضلال - ظلال - زلال) خویش

ما را به خویش خوان و بر خویش بار ده

می خند زیر لب تو به زیر (ضلال - ظلال - زلال) گل

خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار

لنگ، شلوار - رخسار، صورت

ازار - عذار

و گویند: کژدم در (ازار - عذار) او آشیان کرده بود!!!

شکستن - نیک

نقض - نغز

اما اکنون محقق گشت بدین دروغ ها که می گوید، و عذرهای (نقض - نغز) و دفع های شیرین که می نهد.

آزمندی، طمع - نگاهبانی، نگهبان - بریدن شاخه های زاید

حرص - حرس - هرس

چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم به رغبت صادق و (حرص - حرس - هرس) غالب در تعلّم آن می کوشیدم.

گوارش - دوراندیشی - شکست و عقب نشینی

هضم - حزم - هزم (هزیمت)

<p>تهیه و تنظیم احسان محسنی</p>	<h1>لغت و املا ۱۴۰۱</h1>
-------------------------------------	--------------------------

هر که در مقدار طعام و شراب خود جانب حزم ننگه ندارد و چندان خورد که معده از (هضم - حزم - هزم) آن عاجز آید، او را دشمن خود باید شمرد.

قضا - غزا - غذا

تقدیر و حکم الهی، فرمان دادن، قضاوت کردن - جنگ - خوردنی

پس سلطان برفت و به (قضا - غزا - غذا) در آن وقت، به سومنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد. از (قضا - غزا - غذا) از اسب فرود آمد و به گوشه‌ای شد و روی به خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفت.

خواستہ - خاستہ

طلب شده، خواهش - بلند شده، پدید آمده

بعد از آن دیدمش زن (خواستہ - خاستہ) و بیخ نشاطش بریده و گل هوشش پژمریده.

خوار - خار

پست، زبون - تیغ

و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را (خوار - خار) دارد، و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را مهمل گذارد، و چون فرصت فایت شود و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک حوالت کردن گیرد.

به پیش عارض من گل بود (خار - خوار)

چنان چون (خار - خوار) باشد پیش گل (خار - خوار)